

میگرد

ماهنامه
سیاسی - اجتماعی - فرهنگی
دوره دوم - شماره ۱
فروردین ماه ۱۳۷۰



* جنگ در خلیج فارس

* ایدئولوژی از نظر مارکس و انگلس

* نقدی بر کتاب

«بدون دخترم هرگز»

* فروغ انسانی در شدن، شدنی پر شتاب

* ریشه یابی واژه آذربایجان به عنوان اسم مکان

آغازی دوباره در سال نو

نوروزتان پیروز

فرارسیدن نوروز باستانی و آغاز سال جدید را به همه هم میهنان عزیز تبریک می‌گوئیم. بیش از ده سال است که مردم کشور ما آغاز سال نو را با آرزوی «سالی بهتر از گذشته» بیکدیگر تبریک می‌گویند یعنی سالی بدون از کمبود و گرانی، سالی بدون از تجاوز به حقوق اجتماعی و فردی مردم، سالی بدون زندان و شکنجه، سالی بدون فقر فرهنگی، سالی بدون ستم سازمانیافته قرون وسطائی بر علیه زنان و دریک کلام سالی بدون حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی. ما نیز امیدواریم سال آینده سال اتحاد طبقات و اقشار متفاوت مردم در جهت مبارزه قطعی در راه کسب آزادی و رهائی از یوغ رژیم ستمگر ملایان باشد.

خوشحالیم که با فرارسیدن عید نوروز اولین شماره دوره جدید میزگرد را تقدیم خوانندگان می‌کنیم. از زمان متوقف شدن انتشار این نشریه بسیاری از دوستان و خوانندگان که جای خالی آنرا میدیدند ما را به انتشار مجدد آن تشویق و ترغیب نموده اند.

هدف اساسی نشریه مانند گذشته خدمتی است هرچند کوچک بدامن زدن بحث در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، ادبی، هنری و فرهنگی در میان افراد، محافل و جریانات صاحب نظر درون طیف چپ. نشریه می‌خواهد عرصه و ابزاری باشد در خدمت طرح مباحث و نظرات همه آن دوستان و رفقاییکه علیرغم اختلاف فکری و سلیقه ای، انگیزه شان در بدست گرفتن قلم، کمک به ارتقاء آگاهی مردم ما، دفاع از فرهنگ و سنن ملی و همچنین متحد کردن صفوف جنبش چپ در جهت رهائی ایران از قید و بندهای ارتجاع مذهبی حاکم می‌باشد.

میزگرد هیچ محدودیتی در انتشار نظرات، طرحها و تزه های مختلف و نقدهای نویسندگان و صاحب نظران جنبش چپ ایران قائل نخواهد شد و برعکس وسیله ای است در خدمت فعالیت همه. بقول معروف بگذار صد گل بشکفتد، بگذار صد مکتب باهم رقابت کنند.

همانطوریکه مشاهده می‌کنید میزگرد از این پس با اندازه و فرم جدید انتشار می‌یابد. با این کار هدفمان منظم کردن زمان انتشار آن می‌باشد. بهمین دلیل مقالات، کمی کوتاه تر شده اند اما در عوض در هر شماره امکان چاپ مقالات بیشتر و متنوع تر فراهم گشته است.

دوستان و رفقای به ما قول همکاری داده اند و برخی با ارسال مقالات خود ما را در انتشار این شماره یاری نموده اند. میزگرد هیئت تحریریه ثابت ندارد. ما هر مقاله ای را بدون در نظر گرفتن موضع نویسنده در صورتیکه از سطح و کیفیت خوبی برخوردار باشد چاپ می‌کنیم. بهمین دلیل تمامی مقالات با نام نویسندگان آن همراه بوده و طبیعی است که نگارندگان فقط مسئول مقاله خود می‌باشند. امیدواریم دوره جدید میزگرد مورد پسند طیف وسیع تری از خوانندگان قرار بگیرد.

جنگ در خلیج فارس

حربه ای علیه گسترش سنت گرائی

حبیب پرزین

کشور عراق از سال ۱۳۳۷ تاکنون شاهد پنج کودتای خونین بوده است. دوران حاکمیت محمد حسن البکر و صدام حسین را از این نظر میتوان دوران آرامی بحساب آورد. تا آخرین سالهای حکومت حسن البکر کشور عراق جزء آن دسته از کشورهایی قرار داشت که روابط بسیار نزدیکی با شوروی داشتند. میان این دو کشور حتی پیمانی منعقد شده بود که مورد حمله قرارگرفت هر یک از این دو کشور توسط کشور ثالث بمعنی حمله به کشور دیگر نیز باشد.

کودتای محمد ترکی در سال ۱۳۵۶ در افغانستان و ترس از سرنوشت مشابه آن، موجب چرخشی در سیاست خارجی عراق گشت. حسن البکر بعزت بیماری در تابستان ۱۳۵۸ از کارکناره گیری کرد و صدام حسین که مدت هشت سال معاون وی بود جانشین او شد. از اولین اقدامات صدام حسین اعدام ۲۱ نفر از اعضای کابینه بود.

صدام کوشش کرد روابط بهتری با کشورهای غربی برقرار کند. بقدرت رسیدن او مدت کوتاهی پس از سرنگونی شاه و ایجاد حکومت جمهوری اسلامی و در زمان ماجرایی حمله به سفارت آمریکا و گروگانگیری کارکنان آن بود. بهمین دلیل کشورهای غربی نیز انگیزه مهمی برای تجدید نظر در روابط با حکومت عراق داشتند. برژینسکی در این زمان علنا اعلام میکند که عراق میتواند وزنه تعادل در مقابل ایران باشد و ما باید از آن حمایت کنیم.

گراهام فولر (Graham Fuller) متخصص خاورمیانه سازمان سیا نقل میکند که، واقعاً در واشنگتن ترس درونی از اسلام بوجود آمده بود، کارکنان رده بالای پنتاگون بیشتر متوجه این پدیده بودند تا کمونیسم و این طرز تفکر بدانجا منجر شده بود که، باید از هر وسیله ای استفاده کرد تا جلوی پیشروی اسلام سنت گرا گرفته شود.

در سال ۱۳۵۹ صدام حسین با حمله غافلگیرانه خود بخشی از خوزستان را بتصرف خود درآورد. اما ایران موفق شد بتدریج قوای خود را تجدید سازمان داده و تا سال ۱۳۶۰ ارتش عراق را از خاک ایران بیرون براند. موفقیت ایران در بیرون کردن ارتش عراق از خاک خود

که با سرکوب نیروهای مخالف در داخل ایران همزمان بود، موجب تقویت و حاکمیت مطلق آن دسته از سران جمهوری اسلامی گشت که حمله عراق به ایران را تقدیر الهی در جهت پیروزی اسلام در سراسر منطقه میپنداشتند. جنگ ایران با عراق از حالت تدافعی خارج گشته و به جنگی برای شکست صدام و برقراری جمهوری اسلامی در عراق و آزاد سازی بیت المقدس مبدل گردید. در سال ۱۳۶۱ آمریکا نام عراق را از لیست کشورهای حامی تروریسم حذف کرد و بدینوسیله راه را برای برقراری مناسبات دوستانه با این کشور هموار ساخت.

مسلح کردن عراق

جنگ ایران و عراق بمنبع درآمد سرشاری برای کشورهای تولید کننده اسلحه مبدل شده بود. تنها بین سالهای ۶۵-۱۳۶۱ دولت عراق ۲۱/۷ میلیارد دلار بمب، نارنجک، تفنگ، کامیون نظامی و هلیکوپتر خریداری کرد. از سال ۱۳۵۹ حداقل ۵۳ کشور به طرفین در حال جنگ اسلحه میفروختند و ۲۸ کشور به هر دو دولت در حال جنگ اسلحه صادر مینمودند. در میان این کشورها آلمان فدرال، آلمان دموکراتیک، سوئیس، فرانسه، بریتانیا و آمریکا و شوروی قرار داشتند. بنابر نوشته موسسه تحقیقاتی صلح استکهلم هشتاد درصد سلاحهای عراق بین سالهای ۶۸-۱۳۵۹ توسط سه عضو دائمی شورای امنیت، شوروی، فرانسه و چین تامین شده است.

شوروی بتنهائی ۵۳ درصد سلاحها را تامین نموده است. این کشور نیروی هوایی عراق را با چندین مدل هواپیمای میگ و جنگنده Su-25 تقویت کرد. همچنین نیروی دریائی را با قایقهای موشک دار و نیروی زمینی را با تانکهای T-72 و توپخانه سنگین مجهز نمود. دولت شوروی تعداد زیادی کارشناس نظامی برای کاربرد سلاحهای صادرشده توسط آن کشور، به عراق فرستاده بود.

فرانسه يك پنجم سلاحهای وارداتی عراق را تامین کرد. این سلاحها شامل

هواپیمای جنگنده میراژ F-1 و هلیکوپتر تهاجمی پوما (Puma) و همچنین موشکهای اگزوست بود. تورهای استتار و ماکت های پلاستیکی برای فریب دادن نیروهای هوایی دشمن هم توسط فرانسه تامین شد. باوجود اینکه عراق ۵ میلیارد دلار در پرداخت بدهی به فرانسه عقب بود، شرکتیهای فرانسوی به فروش اسلحه باو ادامه دادند. تا اوایل ۱۳۶۹ آنها نمیخواستند مشتری را از دست بدهند که با خرید ۱۲ میلیارد دلار ۴۰ درصد کل صادرات محصولات نظامی فرانسه را بخود اختصاص داده بود.

با وجود اینکه آمریکا بظاهر به هیچیک از کشورهای درگیر در جنگ اسلحه صادر نمیکرد، بطور غیرمستقیم از طریق عربستان سعودی، مصر و اردن اسلحه ساخت این کشور وارد عراق میشد. علی رغم اختلافات سیاسی دیرینه میان مصر و عراق این کشور سالانه حدود يك میلیارد دلار محصولات نظامی تحویل عراق میداد. گذشته از این سربازان مصری هم در جنگ با ایران شرکت نمودند. کشورهای عربستان سعودی و کویت با کمکها و امهائی سخاوتمندانه خود نقش تعیین کننده ای در گسترش ظرفیت نظامی عراق ایفا نمودند.

در سال ۱۳۶۳ آمریکا بار دیگر با عراق رابطه سیاسی برقرار کرد، و از سال ۱۳۶۴ اطلاعات مهم نظامی در اختیار این کشور قرار میداد.

اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل در سال ۱۳۶۳ به دونالد رامزفلد فرستاده ویژه آمریکا در خاور میانه میگوید از نظر ما خطر بزرگتر برای اسرائیل ایران است و نه عراق. شامیر برای نشان دادن حسن نیت پیشنهاد میکند برای صدور نفت عراق يك لوله نفت از این کشور به بندر حیفا کشیده شود. وقتی مقامات آمریکائی این پیشنهاد را با طارق عزیز در میان میگذازند، او رسانیدن این خبر به صدام را رد میکند و میگوید «اگر من این را به رئیس جمهور بگویم او مرا در جا میکشد.»

در سال ۱۳۶۷ ایران قطعنامه سازمان ملل در مورد آتش بس را پذیرفت و جنگ هشت ساله میان ایران و عراق پایان یافت. اما عراق تا زمان اشغال

خاک کویت از تخلیه بخشی از خاک ایران که هنوز در اختیار داشت سرباز میزد و مناسبات را در حال نه جنگ و نه صلح نگاهداشته بود.

صدام حسین بلافاصله پس از آتش بس با ایران به روستاهای کردستان عراق حمله کرد و با گاز شیمیایی به قتل عام زنان و کودکان کرد پرداخت.

عراق پس از آتش بس با ایران کماکان به مسلح شدن ادامه میداد.

صدام حسین در طول ۱۸ ماه پس از آتش بس ۲۷ میلیارد دلار اسلحه خریداری کرد. موشکهای سکود که عراق توسط آنها اسرائیل و عربستان سعودی را مورد حمله قرار میداد، توسط فرانسویها و آلمانیها با سیستم هدایتی دقیق تکمیل شده بودند. پناهگاههای

زیرزمینی مخصوص افراد، تجهیزات نظامی و هواپیما که برخی از آنها حتی در مقابل بمباران اتمی هم مقاوم بود، توسط چند کشور اروپایی ساخته شده بودند. بلژیکیها طرح و اجرای ساختمان را انجام دادند، سوئیس سیستم تهویه آنها تهیه کرد، ایتالیا درهای مقاوم در مقابل انفجار را ساخت و بریتانیا و آلمان ژنراتورهای برق آنها تامین نمودند.

کارخانه های متعدد نظامی مجهز به مدرنترین ماشین ها و سیستمهای کامپیوتری ساخته شدند، بطوریکه عراق میتواند خود بهر مقداری که میخواهد بمب و نارنجک تولید کند.

در فروردین ۱۳۶۹ مامورین گمرک فرودگاه لندن خازن هاشی را که میتواند برای ساختن مکانیسم منفجر کننده بمب اتمی بکار رود، در حالیکه به عراق فرستاده میشد ضبط کردند. دو ماه بعد صدام حسین اعلام کرد وسائل مورد احتیاج را از طرق دیگر بدست آورده است.

پل بیور (Paul Beaver) ناشر مجله معتبر Jane's Defence weekly مینویسد، اگر صدام به این قسمت از مکانیسم اتمی احتیاج دارد، احتمالاً به هدف خیلی نزدیک است. با وجود این عراق نمیتوانست خود پلوتونیم و اورانیوم غنی شده لازم برای بمب اتمی را تهیه کند. بگفته مقامات اداره امنیت ملی آمریکا در سال ۱۳۶۱ مامورین عراقی ۶۰ میلیون دلار بیک گروه قاچاقچی مقیم ایتالیا که ادعا میکردند به انبار پلوتونیم و اورانیوم دسترسی دارند پرداخت نمود. اما قاچاقچیه کلاه بردار

بودند و مامورین عراقی دست خالی برگشتند.

آنچه که عراق بطور مسلم در دست دارد ۱۲ کیلو اورانیوم ۲۳۵ باقیمانده از راکتور اتمی ازیراک و علاوه بر آن ۹ کیلو اورانیوم بدرجه کمتر غنی شده میباشد که قبلاً از شوروی دریافت کرده بود.

عراق با اینها قنار بود بمب اتمی بظرفیت بمب منفجر شده بر روی شهر ناکازاکی تولید کند.

منابع آمریکائی معتقدند متخصصین آلمانی تا ماه نوامبر سال گذشته در حال کار برای تحقق برنامه اتمی عراق بوده اند. بر مبنای گزارش مطبوعات آلمان، آلمان ۹۰ درصد کارخانجات تولید سلاح شیمیایی عراق را تهیه کرده است.

نتیجه مسلح شدن عراق

بدین ترتیب برای جلوگیری از نفوذ اسلام سنت گرای ایران در منطقه کشورهای بزرگ عراق را با مدرنترین سلاحها و کارخانجات اسلحه سازی و تکنیک مدرن مجهز نمودند. تجمع این حجم اسلحه در عراق، مبدل شدن اقتصاد آن بیک اقتصاد جنگی و بخصوص رهبری این کشور توسط فردی که از زمان آغاز کارش جز جنگ و کشتار و ترور حتی نزدیکترین همکاران خود و مردم کشور خودش مشغولیت دیگری نداشته است، نمیتوانست جنگ دیگری را بدنبال نداشته باشد.

دولت عراق پس از آتش بس با ایران مخارج سنگین بازسازی خرابیهای ناشی از جنگ و مسلح شدن دوباره را نمیتوانست تامین کند. با سقوط قیمت نفت در حدود هربشکه سیزده دلار در تابستان ۱۳۶۹ مشکلات اقتصادی او تشدید شد، گذشته از اینکه توان بازپرداخت ۸۰ میلیارد وام خارجی را هم نداشت.

صدام حسین ابتدا ادعا کرد که کشور کویت از سال ۱۳۵۹ تاکنون بمیزان ۲/۴ میلیارد دلار نفت خام از حوزه نفتی عراق استخراج کرده است و سپس با آغاز مجدد ادماهای مرزی، نیروهای خود را در مرز کویت متمرکز نمود.

دولت آمریکا تصور نیمکرد اختلاف صدام و کویت از حد مشاجرات مرزی که در گذشته نیز چندین بار اتفاق افتاده بود فراتر برود. بهمین دلیل سفیر آمریکا در عراق اپریل گلاسپی (April

Glaspie) يك هفته قبل از اشغال کویت به صدام میگوید «ما درباره اختلافات میان اعراب شبیه اختلاف مرزی شما با کویت چیز زیادی برای گفتن نداریم».

همچنین جان کلی (John Kelly) همکار وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا در يك سو کمیسیون کنگره آمریکا میگوید «ما هیچگونه معاهده دفاعی با هیچیک از کشورهای (خلیج فارس) نداریم. ما بطور تاریخی از دخالت در مناقشات مرزی و اختلافات درون اوپک حذر کرده ایم. ما مطمئناً همانطوریکه دولت ما مصممانه اعلام کرده است موافق حل صلح آمیز مناقشات میباشیم». چند روز بعد عراق کویت را اشغال میکند.

شاید اگر هرچای دیگر جهان کشوری مورد تجاوز کشور همسایه قرار میگرفت در مقابل آن اینقدر سریع و قاطع عکس العمل نشان داده نمیشد. عراق با تسلط بر کویت و استفاده از توان اقتصادی این کشور و با موقعیت مهم استراتژیک که در خلیج فارس بدست آورده بود میتواند در آینده منافع کشورهای غربی را در منطقه بخطر بیاندازد. صدام حسین قبل از ورود ارتش کشورهای غربی به منطقه، میتواند امارات متحده عربی و عربستان را بهمان سرعت که کویت را اشغال کرد، بتصرف خود در آورد و رژیمهای دست نشانده عراق را در آنها بحکومت بگمارد. در چنین حالتی آمریکا و متحدینش نمیتوانستند بدین آسانی در منطقه نیرو پیاده کنند. تنها ترس از به آتش کشانیده شدن تمامی چاه های نفت این منطقه میتواندست متحدین را از هرگونه عمل نظامی بازدارد. در آن حالت دولت عراق با تهدید قطع صدور نفت میتواند جلوی هر نوع محاصره اقتصادی را بگیرد. بهمین دلیل کشورهای غربی مجبور بودند در این مورد قاطع عمل کرده و کار را از ابتدا با نقشه از میان بردن قطعی ماشین جنگی صدام به پیش برند.

منابع:

Time 10.04.90

Time 10.12.90

Time 11.02.91

Time 11.03.91

eXplicit : Rüstungsexporte

Der Fischer Weltalmanach

ایدئولوژی از نظر مارکس و انگلس

کاوه

در شماره دوم نشریه تئوریک - سیاسی طرح نو، مقاله ای تحت عنوان «ایدئولوژی؟» توسط آقای محمود راسخ نوشته شده است. نویسنده این مقاله را با نیت دفاع از مارکسیسم در مقابل کسانیکه تصور خود را بجای مارکسیسم واقعی قرار داده اند، نگاشته است. بحث اصلی درباره مفهوم ایدئولوژی از نظر مارکس و انگلس است. بهمین دلیل ما مجبوریم در این مقاله علاوه بر قطعاتی از نوشته آقای راسخ نقل قولهایی هم از مارکس و انگلس بیاوریم تا نظرات آنان را در این زمینه نشان دهیم.

آقای راسخ مینویسد: «تاریخ برای انقلاب اکتبر نیز وظیفه براندازی نظام طبقاتی را معین نساخته بود. وظیفه آن ایجاد شرایطی بود که تحت آن عقب ماندگی تاریخی روسیه میتوانست رفع گردد - چنین نیز شد. اگر پی آمد های انقلاب اکتبر را نه بر مبنای ادعای رهبران آن ارزیابی کنیم - یعنی ایجاد جامعه سوسیالیستی که حداقل بر معنای تاریخی این مقوله باید جامعه ای باشد پیشرفته تر از پیشرفته ترین جامعه سرمایه داری - بلکه دست آورد جامعه شوروی را در رابطه با شرایط پیش از آن بسنجیم، آنوقت انقلاب اکتبر و پی آمدهای آن در پرتو دیگری دیده خواهد شد. پس از آوردن این مقدمه نویسنده چنین ادامه میدهد: «این تناقض میان ماهیت و کیفیت امور واقع شده با برداشت و تصور انسانها از آن، یا بعبارت دیگر تناقض میان ذات راستین جهان عینی و انعکاس این جهان در ذهن انسانها آن چیزی است که مارکس به آن ایدئولوژی میگوید. و نقطه آغاز شکل گرفتن نگرش مادی تاریخ نزد مارکس و انگلس نقد به پایه واقعی ایدئولوژی و اشکال بروز آن است.» آقای راسخ برای اثبات نظر خود چند قطعه نسبتاً طولانی از نوشته مشترک مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، می آورد. او بنقل از این کتاب مینویسد. «... انسانها سازندگان پنداشتها، اندیشه ها و غیره هستند ولی انسانهای

واقعی فعال، آنچه‌انکه بسته بتکامل معین نیروهای مولده خود و مرادده مطابق با آن تا دورترین چه‌ره بندیهایش میباشند. آگاهی هیچگاه نمیتواند چیز دیگری جز هستی آگاه باشد، و هستی انسانها نیز جریان زندگی واقعی آنان است. اگر در همه ایدئولوژی انسانها و در روابطشان همچون در صفحه دوربین وارونه بچشم میخورند. این پدیده درست همانگونه از جریان تاریخی زندگی‌شان سرچشمه میگیرد که وارونگی اشیاء بر پرده چشم از جسمیت بلا واسطه آنها.

درست برخلاف فلسفه آلمانی که از آسمان بزمین فرومیآید، اینجا از زمین به آسمان فرا میرویم، یعنی از اینجا آغاز نمیکنیم که انسانها چه میگویند و چه میانگارند و چه میپندارند و نیز از انسان گفته و انسان اندیشیده و انسان انگاشته و انسان پنداشته آغاز نمیکنیم تا از آنجا بانسان کالبد دار برسیم. اینجا از انسان واقعی فعال آغاز میکنیم و از جریان واقعی زندگی او تکامل بازتابها و پژواکهای ایدئولوژی او را نیز نشان میدهیم. مه آلودگی در مغز انسانها تبخیر ضروری جریان زندگی مادی آن است که وابسته به پیشنهاد های مادی است و تجربتاً تبیین پذیر است. از اینرو اخلاق و مذهب و متافیزیک و هر ایدئولوژی دیگر و اشکال و آگاهی مطابق با آنها دیگر نمیتواند استقلال ظاهری خود را حفظ کنند. آنها نه تاریخ دارند و نه تکامل، بلکه انسانهاییکه تولید مادی و مرادده عادی‌شانرا تکامل میدهند. با تغییر این واقعیت خویش، اندیشه و فرآورده های اندیشه شانرا نیز تغییر میدهند. آگاهی نیست که زندگی را تعین میکند بلکه زندگی است که آگاهی را تعین میکند. در شیوه نگرش نخستین از آگاهی چون فرد واقعی و زنده آغاز میکنند، در دومی مطابق زندگی واقعی از فرد واقعی و زنده آغاز میشود و به آگاهی تنها چون آگاهی آنان نگریسته میشود.» (۱)

آقای راسخ بعد از این نقل قول چنین نتیجه گیری میکند: «از آنچه در بالا از مارکس و انگلس به نقل از ایدئولوژی آلمانی آورده شد، باید روشن شده باشد که نزد آنان ایدئولوژی آگاهی کاذب انسان به خود و جهان پیرامونش میباشند. متأسفانه برخلاف نظر آقای راسخ با اتکاء به این چند نقل قول

نمیتوان نظر مارکس و انگلس را در مورد مفهوم ایدئولوژی روشن کنیم. برای روشن کردن این مقوله باید دو نکته زیر توضیح داده شوند. ۱- قلمرو و منشأ ایدئولوژی ۲- نقد مارکس و انگلس از ایدئولوژیهای موجود

قلمرو و منشأ ایدئولوژی

مارکس و انگلس مجموعه فلسفه، سیاست، حقوق، دین و هنر را ایدئولوژی مینامند. مارکس در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی مینویسد: «... تغییرات در زیر بنای اقتصادی، با سرعت کمتر یا بیشتر روبنای وسیع را دگرگون میسازند. در مطالعه این دگرگونیها همیشه ضروری است که، میان تغییرات مادی شرایط اقتصادی تولید که با دقت علوم طبیعی قابل تعین میباشند، و اشکال حقوقی، مذهبی، هنری و فلسفی - بطور خلاصه اشکال ایدئولوژیک که از طریق آنها، انسانها به این تخاصم پی برده و آنها را هدف بجلو میرانند، تشخیص داده شود.» (۲)

مارکس و انگلس بارها درباره مناسبات میان این اشکال ایدئولوژی با زیربنای اقتصادی به بحث پرداخته اند. در بسیاری از موارد آنها بطور مشخص از فلسفه، حقوق، مذهب و غیره... صحبت کرده اند و در مواردی نام ایده ئولوژی را بعنوان مجموعه این زمینه ها بکار برده اند. مثلاً انگلس مینویسد: «قرون وسطی تمام اشکال دیگر ایدئولوژی را به خدانشناسی ملحق کرده بود. فلسفه، سیاست، حقوق به شاخه هائی از آن مبدل شده بودند.» (۳) انگلس در رابطه با اشکال ایدئولوژی که پیدایش آنها تصادفی بنظر میرسد مینویسد: «هرچه زمینه ای که در آن مطالعه میکنیم از اقتصاد دور میشود و به ایدئولوژی خالص و مجرد نزدیک میگردد، بیشتر به این نتیجه میرسیم که تکامل آن بیانگر تصادف است و بیشتر سخن آن بصورت زیگزاك بسط پیدا میکند. اما اگر شما محور متوسط این سخن را رسم کنید، متوجه خواهید شد که هرچه فاصله زمانی مورد نظر طولانی تر و قلمرو مطالعه وسیعتر میشود، بیشتر این محور به محور تکامل اقتصادی نزدیک شده و بیشتر تمایل پیدا میکند که بموازات آن قرار

گیرد.» (۴) در اینجا نیز انگلس به مناسبات میان زیربنای اقتصادی و روبنای ایدئولوژیک و تحول همسوی آنها اشاره میکند. در این زمینه مارکس و انگلس به کرات به بحث پرداخته اند. آوردن تمام نوشته های آنها در این زمینه غیرضروری است چون این موضوع برای کسانی که در حد معین با مارکسیسم آشنائی دارند، روشن است.

آقای راسخ مینویسد: «نزد مارکس و انگلس مقوله ایدئولوژی واژه ای خنثی نیست که تازه با وصل صفت به آن معنی پیدا کند. ایدئولوژی بورژوازی و یا پرولتری و جز آن. برای آنان ایدئولوژی انعکاس وارونه جهان خاص خود را بوجود میآورد. حتی اگر مارکس و انگلس هم درباره ایدئولوژی بورژوازی و فنودالی چیزی ننوشته باشند، پیاداست که در دورانهای برده داری، فنودالی و بورژوازی که در هر یک از آنها مناسبات اجتماعی خاص حاکم میباشند. ایدئولوژی مناسب با این اشکال اقتصادی نیز بوجود میآید. و ایدئولوژی حاکم در این دورانها را میتوان ایدئولوژی برده داری، ایدئولوژی فنودالی و یا ایدئولوژی سرمایه داری نامید.

انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» نشان میدهد که ایدئولوژی دوران فنودالیسم در مذهب خلاصه میشود و یا به زائده آن مبدل میگردد. از قرن هفدهم به بعد طبقه نوپای بورژوازی ایدئولوژی خاص خود را بوجود میآورد.

انگلس مینویسد: «... با وجود این هنگامیکه در قرن هیجدهم بورژوازی باندازه کافی قوی شده بود که بتواند او هم، ایدئولوژی خاص خودش را مطابق دیدگاه طبقاتی اش بوجود آورد. انقلاب بزرگ قاطع خود، انقلاب فرانسه را منحصراً با ایده های قضائی و سیاسی و بدون توجه به مذهب، جز در مواردی که به سد راهش مبدل شده بود، انجام داد.» (۵) مارکس در مبارزه طبقاتی در فرانسه مینویسد: «خرده بورژوازی در تمام قشریندیهایش و هم چنین طبقه دهقان بطور کامل از قدرت دولتی اخراج شدند. و نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقاتی که از آنها یاد کردیم، متفکرین آنها، وکلای آنها، پزشکان آنها و غیره و در یک کلام آنها که زبده نامیده میشوند، سرانجام خود را درون اپوزیسیون رسمی جانشیکه

بطور کامل خارج از کشور قانونی* قرار داشت، یافتند.» (۶) بدین ترتیب برخلاف ادعای آقای راسخ نه تنها مارکس و انگلس از ایدئولوژی بورژوازی صحبت میکنند بلکه به نمایندگان ایدئولوژیک این یا آن طبقه هم اشاره می نمایند.

آقای راسخ مینویسد در نوشته های مارکس و انگلس به ترکیبی چون ایدئولوژی پرولتری بر نمی خوریم. علت اینکه مارکس و انگلس چیزی درباره ایدئولوژی پرولتری نوشته اند روشن است. چون در آن زمان چنین ایدئولوژی هنوز وجود نداشته است. و آنها نمی توانستند اند درباره چیزی که موجود نیست بنویسند. اما خود مارکس و انگلس با بیان درک مادی تاریخ اساس این ایدئولوژی را بنا نمودند. زیر بنای این ایدئولوژی برای اولین بار در همان کتاب «ایدئولوژی آلمانی» بطور مشخص تر در همان نقل قولهایی که آقای راسخ در مقاله خود آورده است، ساخته میشود. ایدئولوژی یک طبقه توسط گروه وسیعی از متفکرین در طی زمان طولانی تدوین میشود و تکامل مییابد. مارکس و انگلس که دانشمندان فروتنی بودند نمیتوانستند خود ادعا کنند که به تنهایی بوجود آورنده ایدئولوژی یک طبقه هستند. اما آنها با بیان دیدگاه ماتریالیستی تاریخ، با تدوین برنامه و سیاست پرولتری در درون خود، و با تدوین آنچه که به کمونیسم علمی معروف است، اساس ایدئولوژی جدیدی را بوجود آوردند که بعدها در جریان مبارزات و انقلابات کارگری و توده ای قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم و مبارزات ضد استعماری گسترش و تکامل یافت.

ارزیابی از این ایدئولوژی، اینکه واقعاً ایدئولوژی جامعه سوسیالیستی و یا آن مناسبات اجتماعی است که می بایستی جایگزین سرمایه داری شود، و یا فقط ایدئولوژی مبارزه صدساله یک طبقه (طبقه کارگر) در درون جامعه بورژوازی و در جریان تکامل آن، مسئله ای است باز و قابل بحث. اما وجود آنرا نمیتوان انکار کرد.

نقد مارکس از ایدئولوژیهای موجود

مارکس و انگلس ارزیابی مشخص از

جریانات ایدئولوژیک دوران خود و فرماسیونهای اجتماعی گذشته داشتند. آن بخش از نقل قولهایی و آقای راسخ به آنها استناد میکند به همین نکته مربوط میگردند. همانطوریکه دیدیم قبل از حاکمیت بورژوازی مذهب اساس ایدئولوژی جوامع را تشکیل میداد. تفکر مذهبی انعکاس وارونه مناسبات میان انسانها با یکدیگر و با طبیعت میباشند. انسانها هستند که برای خود خدا میسازند اما چنین نموده میشود که خدا انسان را می آفریند. انسانهای اولیه خدایان خود را از گل میساختند زیرا در دسترسی ترین و شکل پذیر ترین ماده برای مجسمه سازی است. اما در اکثر مذاهب چنین منعکس است که خدا یا خدایان انسان را از گل آفریدند. انسانها خدا را بشکل خود می آفریدند اما چنین گفته میشود که خدا انسان را بشکل خود آفرید. در میتولوژی یونان هنگامیکه خدایان پاندورا (اولین زن) را از گل میسازند، هر یک برجسته ترین صفت خود را به او میدهد. اما در حقیقت این انسانها هستند که برجسته ترین صفات خود را به خدایان نسبت میدهند.

در جامعه بورژوازی این مناسبات پیچیده تر میشوند. ایدئولوژیهای بورژوازی تصور میگردند با افکار، ایده ها و قوانین که توهیه میکنند مناسبات اجتماعی جدیدی بوجود میآورند، درحالیکه این مناسبات اجتماعی بود که محدوده افکار آنان را مشخص مینمود. زمانی لیبرالیسم بعنوان عالیترین محصول فکری از طرف چند فیلسوف و جامعه شناس مطرح میشد. اما اکنون میدانیم که لیبرالیسم نیاز جامعه سرمایه داری مبتنی بر رقابت و مبادله آزاد میباشد.

در اواسط قرن نوزدهم هگلی های جوان سیستم ایدئولوژیک نسبتاً جامعی از فلسفه، مسائل حقوقی نقد مذهبی و غیره بوجود آوردند و تصور میگردند از این طریق جامعه نوینی را پی ریزی میکنند.

مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» و «خانواده مقدس» به نقد دیدگاههای «ایدئولوژی آلمانی» میپردازند و همانطوریکه آقای راسخ هم اشاره کردند نشان میدهند که این ایدئولوژی چیزی جدا از ایدئولوژیهای گذشته نبوده و مانند همه آنها انعکاس

«بدون دخترم هرگز»

حبیب پرزین

وسائل را بفروشی و پول آنرا به ایران بفرستی. اما بتی نمیخواهد بدون دخترش مهتاب ایران را ترک کند. مودی تصمیم میگیرد او را بزور بدون دخترش به آمریکا بفرستد. بتی و مهتاب موفق میشوند در فرصتی از خانه فرار کنند، آنها به شرکت امل میروند. امل با عجله خروج آنها از مرز ترکیه را تدارک میبیند و بعد از چند روز آنها تهران را ترک میکنند و موفق میشوند بطور غیرقانونی با اسب از مرز ایران عبور کرده و به ترکیه و از آن طریق به آمریکا بروند.

این کتاب يك زمان است

کتاب تحت عنوان تجربیات انتشار یافته یعنی با این ادعا که آنچه در این کتاب نوشته شده واقعاً اتفاق افتاده. در پایان کتاب (صفحه ۵۳۷) اشاره شده که یکی از دوستان نویسنده از او درخواست میکند خاطرات خود را بنویسد، تا از این طریق ب دیگران هشدار داده شود که در چنین دامی نیافتند.

مطالعه کتاب نشان میدهد که نویسنده چندسال در ایران زندگی کرده است. اما ماجرای اصلی کتاب حداقل به آن صورتیکه اوبیان نموده است نمیتواند درست باشد. ما در اینجا نمیتوانیم به تمام ادعاهای غیرواقعی نویسنده پاسخ بدهیم زیرا برای اینکار نگارش يك کتاب کامل ضروری است. اشاره ما فقط به آن بخشهایی از کتاب است که زائیده تخیل است و نگارش آن صرفاً برای تبدیل کردن خاطرات بتی به يك زمان مهیج انجام گرفته است. مهمترین این بخشها عبارتند از: ۱- سفر دوهفته ای به تهران. ۲- نقش مصنوعی مهتاب. ۳- ماجرای مدرسه. ۴- ماجرای زندانی شدن در خانه ۵- ماجرای فرار از زندان.

۱- سفر دوهفته ای به تهران

کتاب بدین ترتیب آغاز میشود که بتی و دخترش مهتاب همراه شوهرش مودی برای دیداری دوهفته ای به ایران سفر میکنند. او در راه به زندگی سعادت‌مندان ای که طی چندسال گذشته در آمریکا داشته اند و به شوهرش فکر میکنند. و در مقابل این فکرها خواسته که ممکن است شوهرش بخواد در ایران بماند مینویسد: «اوبتدریج آمریکائی شده بود، دوده در آمریکا زندگی کرده بود، تمام دارائی اش مطب اش و تمام حال و آینده اش در آمریکا بود، چرا باید بفکر از سرگیری زندگی گذشته می افتاد» (ص ۸) استدلال منطقی بنظر میرسد، و بهمین دلیل وقتی پس از ورود به ایران بتدریج تحت تأثیر محیط، افکار و روحیات يك مذهبی متمسک در او زنده میشوند، خواننده دچار یکنوع غافلگیری میگردد، و این مقدمه ای است برای وقایع هیجان انگیز بعدی که بیشتر به کابوس شباهت دارند تا زندگی واقعی.

تنها از فصل پانزدهم کتاب یعنی پس از اینکه بیش از نیمی از کتاب خواننده شد، تازه خواننده متوجه واقعیت جدیدی میشود و آن اینکه مودی در آمریکا نه تنها دارای عقاید افراطی مذهبی بوده بلکه بِنفع رژیم خمینی فعالیت هم میکرده اوحتی در آنجا سازمانی بنام «گروهی از مسلمانان متعهد» بوجود می آورد. (ص ۲۸۱) بتی درباره این دوران مینویسد: «بنظر میرسید که دیگر نه بامن بلکه بیشتر با رادیوی موج کوتاهش و یا با دهها روزنامه و نشریه و دیگر اوراق تبلیغی که آبونه بود ازدواج کرده بود.» (ص ۲۸۲) «بعنوان عضوی که فعالیت اش در جنوب تگزاس افزایش میافت، مودی یکی از سازمان دهنده های اصلی تظاهراتی بود که در يك پارک انجام میگرفت.» (ص ۲۸۷) «او به گروههای مختلف شیعہ پول میداد.» (ص ۲۸۰) پس از اینکه در تهران دانشجویان طرفدار خمینی سفارت آمریکا را اشغال کرده و کارمندان آن را بگروگان گرفتند، «يك دانشجوي ایرانی در دانشگاه Texas A & I توسط دو مهاجم مورد حمله قرار گرفته و کشته شد. و مودی نگران بود که شاید او هم دچار چنین سرنوشتی شود. او همچنین از امکان بستگیری و اخراج از کشور میترسید. برخی افراد در بیمارستان شروع کردند باینکه او را دکتر خمینی بنامند، یکبار او ادعا کرد که يك اتومبیل کوشش کرده از عقب به او بزند، ما تعداد زیادی تلفن های تهدید آمیز از افراد ناشناس پیدا کردیم، صدائی با لهجه جنوبی در تلفن میگفت بالاخره گیرت می آوریم. مودی واقعاً ترسیده بود و به يك شرکت نگهبانی

ترجمه آلمانی کتاب-Nicht ohne meine Tochter تا پایان نوامبر ۱۹۹۰ سی و دو بار بچاپ رسیده است. علت پرفروش شدن این کتاب علاوه بر هیجان انگیز بودن داستان، کنجکاری عمومی برای شناخت ایران بعد از خمینی است. انقلاب بهمن ۱۳۵۷، بر سرکار آمدن رژیم خمینی، ماجراهایی مربوط به گروگان گیری، مبدل شدن دولت به دیکتاتوری ارتجاعی مذهبی، جنگ میان ایران و عراق، فشار فرهنگی که بر مردم ایران وارد میشود، ستم بر زنان، صدور تروریسم در سطح جهان، زندانی کردن صدها هزار مبارز و اعدام وحشیانه ده ها هزار نفر و بالاخره مهاجرت و پناهندگی ایرانیان تحت تعقیب به کشورهای غربی، افکار عمومی را متوجه ایران ساخته است. خوانندگان غربی کنجکاو مسائل ایران هستند، و همین کنجکاری است که کتاب «بدون دخترم هرگز» را مبدل به منبعی برای شناخت جامعه ایران میسازد.

خواننده که اطلاعاتی عمومی از شرایط ایران دارد با خواندن این کتاب احساس میکند که مرجعی برای آشنائی دقیق با مسائل مشخص جامعه، فرهنگ و سنت ایرانی پیدا کرده است. در حالیکه واقعیت چنین نیست و این کتاب کوچکترین شناختی از مسائل واقعی مردم ایران بدست نمیدهد.

خلاصه داستان

بتی در آمریکا با يك پزشك ایرانی (مودی) ازدواج میکند، آنها دختری چهارساله بنام مهتاب دارند و از زندگی سعادت‌مندان ای برخوردار میباشند ماجرا از آنجا شروع میشود که این خانواده برای دیدار از اقوام خود برای دوهفته به ایران می آیند. بتی از لحظه ورود به ایران با مناظر کریه و آداب و رسوم زنده ای مواجه میشود، اما خوشحال است که دو هفته بیشتر در ایران نماند. پس از پایان دوهفته مودی به بتی میگوید که آنها دیگر به آمریکا برنخواهندگشت. بتی از این فریبکاری شوهرش عصبانی میشود و کوشش میکند با سفارت سویس تماس بگیرد و به آنها اطلاع بدهد که در ایران اسیر شده است و بکمال آنها راهی برای خروج از ایران پیدا کند، اما شوهر او باخبر میشود و او را شدیداً تحت کنترل قرار میدهد.

مودی اصرار دارد که کودکشان مهتاب به مدرسه برود. چون مهتاب از انجام اینکار سرباز میزند و حاضر نیست تنها به مدرسه برود اجباراً مادرش هم هر روز به مدرسه میرود و تاظهر در دفتر مدرسه میماند و پس از پایان درس، او را به خانه باز میگرداند. مودی به مدیر مدرسه سفارش میکند در طی زمانیکه بتی در مدرسه است به او اجازه ندهد از تلفن استفاده کند و یا از مدرسه خارج شود. مدیر مدرسه هم به او قول اسلامی میدهد که این نکات را رعایت کند.

پس از مدتی بتی موفق میشود تا حدودی اعتماد شوهرش را جلب نماید. او برای تعلیم قرآن به حسینیه ارشاد میرود. در آنجا با يك خانم آمریکائی بنام الن آشنا میشود که شوهر ایرانی دارد. الن خود به يك مسلمان واقعی مبدل شده. اوعضو هیئت تحریریه نشریه ای تبلیغاتی بنام «محببه» میباشد. نشریه ای که برای زنان مسلمان تمام جهان منتشر میشود. بتی ماجرای اسارت خود در ایران را برای او شرح میدهد و میگوید که قصد فرار از ایران را دارد. پس از مدتی الن به بتی خیر میدهد که او مجبور است ماجرا را برای شوهر او تعریف کند، چون وظیفه اسلامی او این را ایجاب میکند. مودی که از نقشه زنش برای فرار مطلع میشود او را شدیداً کتک میزند و در خانه زندانی میکند تمام وسائل ارتباط با خارج را قطع کرده و مهتاب را هم باخود بجای نامعلومی میبرد. بتی در این دوران کوشش میکند با نماز خواندن، اعتماد مودی را جلب کند، و موفق میشود با نذر و نیاز مهتاب را هم به خانه بازگرداند.

بتی از هر فرصت کوچک استفاده میکند تا نقشه فرار خود و مهتاب را بمرحله اجرا در آورد. او باشخصی به نام امل آشنا میشود که مدیر يك شرکت است، و در کار خارج کردن غیرقانونی افراد از ایران میباشد. او فرار بتی را از مرزهای جنوبی ویا شرقی تدارک میبیند. پدر بتی در آمریکا مریض و برای عمل جراحی در بیمارستان بستری میشود. مودی به بتی میگوید تو میتوانی برای دیدن پدرت به آمریکا بروی و در آنجا خانه و

مأموریت داد که از خانه ما نگرانی کند و همه جا، هر جایی که میرفتیم از ما مراقبت نمایند.» (ص ۲۸۹)

بنابراین تمام آنچه که تحت عنوان مودی آمریکائی در آغاز کتاب آورده شده افسانه است. مودی واقعی در آمریکا مجبور بوده که از ترس آمریکائیان نگرانی استخدام کند. بیتی درباره اعتقادات و رفتاری که با این طرز تفکر ارتباط ناگسستگی دارند چیزی نمیگوید. چنین آدمی حتماً پنج بار در روز نماز میخواند، و زمانیکه دوستان همفکرش در خانه بوده اند این نماز خواندن به عبادت جمعی میل میسازد، و خانه را بدل به مسجد میگرداند. چنین آدمی حتماً از گوشت موجود در سوپومارکت های آمریکائی بدلیل اینکه بطریق اسلامی تهیه نشده اند نمیخورد و اینگونه مواد را از فروشگاه های اسلامی تهیه میگرداند. چنین آدمی حتی اگر در همان آمریکا بستی را به داشتن حجاب اسلامی مجبور نکرده باشد، حتماً به او اجازه انتخاب آزادانه لباس را نمیداده، حتماً در همان آمریکا بستی اجازه نداشته با لباس بدون آستین یا با دامن کوتاه بیرون برود... این طرز تفکر و این درجه از فعالیت سیاسی بنفع خمینی فرهنگ خامی را بهمراه دارد، همان فرهنگی که رژیم ملایان کوشش دارد بر ایران حکم سازد. چگونه ممکن است کسی در آمریکا مبلغ این فرهنگ باشد و خانه خود را به یک جمهوری اسلامی کوچک میدل نکرده باشد؟

عکس العمل بستی در مقابل این پدیده چیست؟ ظاهراً این مسئله مانعی در راه زندگی ایده آل او ایجاد نکرده، او حتی بنحوی از فعالیتهای شوهرش حمایت میکند، او مینویسد: «تا جایی که بمناسبتهای اجتماعی جدا از سیاست مربوط بود، من با علاقه آماده بودم همکاری کنم. من کمک کردم حجم زیادی برنج پخته شود، همراه با زنان دیگر ترکیبی از ایرانیها، مصریها، عربستان سعودیها و آمریکائیان، خورشهای متعددی پختیم... سبدهای بزرگ را بامیوه های آبدار آراستیم و باقلوا درست کردیم... چند مرد چندین گوسفند زنده را گرفتند و در حالیکه بسوی مکه ایستاده و دعا میخواندند گردن آنها را بریدند.» (ص ۲۸۸-۲۸۷)

مناسبتهای اجتماعی جدا از سیاست چه میتواند باشد؟ تبلیغات مذهبی اسلام قشری. این زنان ایرانی، مصری و... که در این مراسم شرکت میکنند حتماً از نظر لباس همان موازینی را رعایت میکنند که در ایران با زور بر زنان تحمیل شده، همان موازینی که آنها بعنوان نمایندگان عقیدتی خمینی در آمریکا تبلیغ میکرده اند، یعنی اینکه اکثر آنها مانتوی بلند میپوشند و روسری بر سر میکنند. بدون پوشیدن این لباس آنها نمیتوانسته اند مبلغ اسلام خمینی باشند. بستی هیچ مشکلی با این دوستان ندارد. بستی توجهی ندارد که اینها نمایند و مبلغ عقب مانده ترین افکار هستند.

کسی که در آمریکا بدون اجبار و آزادانه چنین زندگی را پذیرفته چرا باید از مسافرت به ایران ترس داشته باشد؟ زندگی تحت مراقبت دائمی نگهبان، همراه با تهدیدهای تلفنی و محدودیتهای حرفه ای که برای «دکتر خمینی» بوجود آمده، کار آسانی نیست و نمیتواند برای مدت طولانی تحمل شود. بهترین راه حل برای این مسئله مسافرت به ایران است. بنابراین آیا ماجرای مسافرت دوهفته ای به ایران از ساخته های نویسنده نیست؟ آیا واقعاً تمام خانواده برای زندگی در ایران آمریکا را ترک نکرده اند؟

۲- نقش مصنوعی مهتاب:

در سراسر داستان مهتاب، کودکی که موقع ورود به ایران چهار ساله است نقش ویژه ای ایفاء میکند. او پایه اصلی رمان است، بدون او چنین رمانی نمیتوانست نوشته شود چون بستی نمیتوانست بعنوان یک شهروند آمریکائی راحت ایران را ترک کند.

رفتاری که مهتاب در این داستان از خود نشان میدهد بهیچوجه با سن او هماهنگی ندارد. او در تمامی زمینه ها هم نظر مادرش است و برای فرار از ایران متحد طبیعی اوست. رازداری او تعجب انگیز است، وقتی چندین بار با مادرش به سفارت سویس میروند کافی است مادر به او بگوید «به بابا نگو» و او واقعاً مانند یک آدم بزرگ رازداری میکند. واقعیت اینست که کودک پنج ساله نمیتواند وابستگی یکطرفه به پدر و یا مادر داشته باشد هر واقعه ای میتواند خلق و خوی او را تغییر دهد هر شادی لحظه ای که برای او فراهم شود میتواند تمام وعده ها را بفراموشی سپارد. مهتاب زبان فارسی را از خانواده خود یاد گرفته و نمیتواند همراه زبان بسیاری از خصوصیات اخلاقی آنها را جذب نکرده باشد. این را خود بستی هم تأیید میکند او مینویسد: «روز بروز بخشی از فرهنگ ایرانی را جذب میکرده، بتدریج برایم روشن شد که مهتاب برخلاف اراده اش خود را تطبیق میدهد.» (ص ۱۷۹) وقتی کودکی در خانواده ای زندگی میکند صبح تا شب برعلیه آمریکا حرف میزنند نمیتوانند آنطوریکه مادرش ادعا میکند احساسات آمریکائی داشته باشد، بستی ادعا میکند وقتیکه دانش آموزان در خیابان شعار

مرگ بر آمریکا میدادند مهتاب در اطاق خواب ماند و گوشهای خود را گرفت! (ص ۱۰۶) این ادعائی عوامفریبانه برای بهیجان آوردن خوانندگان زودباور آمریکائی است. هنگامیکه مودی، بستی را در خانه زندانی میکند و مهتاب را بدون اینکه کوچکترین خبری به مادرش بدهد، بجای نامعلوم میبرد بستی برای او لباس عروسک میدوزد و توسط مودی برای او میفرستد. شب مودی لباسها را برمیگرداند و میگوید مهتاب آنها را قبول نکرد و گفت بچه ها لباس را کثیف میکنند. بستی مینویسد: «من در درون خود از این خبر بوجه در ادمم اما نمیخواستم مودی بفهمد هم اکنون چه اتفاقی افتاد، مهتاب کوچک و شجاع نقشه مرا درک کرده بود، خدا را شکر که در خانه عمه بزرگ نمیتوانست باشد.» (ص ۲۰۴) بدین ترتیب کودک پنج ساله نه تنها پیام رمزی مادر را درک میکند بلکه پدر چهل ساله خود را هم سیاه میکند و از طریق خود او به مادر پیام میدهد که سالم است و در خانه عمه بزرگ نیست!

۳- مصنوعی بودن ماجرای مدرسه:

داستان به مدرسه رفتن مهتاب و تمام آنچه به آن مربوط میشود غیرطبیعی است. در ایران کودک پنجساله را به مدرسه نمیفرستند، سن مدرسه رفتن در ایران هفت سال است. اگر کودکی حتی یک روز قبل از تاریخ معین به دنیا آمده باشد نمیتواند به مدرسه برود، این قانون بخصوص در دوران خمینی بدلیل افزایش سریع جمعیت تهران و کمبود مدارس و معلم، بطور دقیق اجرا میشود. بستی مینویسد روزی شوهرش گفت که مهتاب باید به مدرسه برود و هرچه من اصرار کردم که او را به مدرسه نگذارد او قبول نکرد. چرا مودی که حتماً میدانسته در ایران کودک پنج ساله را در مدرسه نمیپذیرند چنین درخواستی آنها را به این سماجت میکند؟ علت آن روشن است این قسمت از رمان واقعیت ندارد و فقط زائیده تخیل نویسنده است. نویسنده که عادت دارد همه جا جزئیات را توضیح بدهد درباره مدرسه فقط به کلیاتی در مورد سیستم آموزشی اشاره میکند، چیزی که نمیتوانسته از کسان دیگر شنیده باشد.

فرض میکنیم مهتاب را در مدرسه پذیرفته اند، چرا مادر او باید در روز به مدرسه میرفته؟ در کتاب اینطور عنوان شده که مهتاب حاضر نبود تنها به مدرسه برود. این در مورد اکثر کودکان صادق است و در روزهای اول پدر یا مادر همراه او میروند، اما این حالت بیش از یک هفته دوام نمی آورد کودک با آشنائی با سایر بچه ها، معلم و محیط مدرسه دیگر ترسی از آن نخواهد داشت و محیط جدید را بعنوان جزئی از زندگی خود میپذیرد. اما در مورد مهتاب چنین نیست، در تمام دوران مدرسه مادرش همراه او میروند و از صبح تا ظهر در دفتر مدرسه مینشینند تا درس تمام بشود و او را بخانه بیاورد. وقتی به نقشی که برای خانم شاهین مدیر مدرسه در نظر گرفته شده دقت کنیم، تخیلی بودن این بخش بیشتر نمایان میشود. مدیر مدرسه به شوهر بستی قول میدهد که به او اجازه ندهد از مدرسه خارج شود و یا از آنجا بخارج تلفن بزند، و در تمام این مدت به این بهانه که «قول اسلامی» داده است این نکته را شدیداً رعایت هم میکند و به زندانبان بستی میدل میگوید. پس از مدتی یکبار به او میگوید: «ما به شوهر شما قول داده ایم که اجازه ندهیم شما از تلفن استفاده کنید و یا ساختمان را ترک نمائید و باید به این قول خود عمل کنیم. اما به او قول نداده ایم که اگر شما دیر به مدرسه بیائید به او خبر دهیم، اگر شما دیر به مدرسه بیائید ما چیزی به او نخواهیم گفت.» (ص ۱۷۶) بدین ترتیب نویسنده برای اینکه بتواند سرنوشت رمان خود را هم بیاورد مجبور شده صحنه های مسخره و کاراکتر های کاملاً مصنوعی بوجود بیاورد. چرا خانم شاهین باید به شوهر بستی قول میداد؟ چه کسی او را موظف به اینکار کرده بود؟ نویسنده فراموش کرده اکثر افرادی که مانند خانم شاهین در جمهوری اسلامی بمقامی دست یافته اند بدون صدها خدمه و نیرونگ و دروغگوئی و توطئه برعلیه دیگران نمیتوانسته اند در کار خود موفق شوند و اعتقادات مذهبی این افراد فقط پوششی است بر اینگونه اعمال آنها. ما در زندگی واقعی کسی را که بدلیل مسلمانی رفتاری چنین کودکانه داشته باشد، نمیتوانیم پیدا کنیم. نویسندگان این رمان به این قسمت از داستان بعنوان بخشی از زندان بستی که در عین حال راه خروجی را هم برای او فراهم میکرده احتیاج داشته اند بهمین دلیل آنرا بکمک تخیل خود نگاشته اند.

۴- زندانی شدن دوخته:

بستی برای تعلیم قرآن به حسینیه ارشاد میروند، در آنجا با خانم آمریکائی بنام الن آشنا میشود که همسر یک ایرانی بنام هرمز است. الن عضو هیئت تحریریه نشریه انگلیسی بنام محبیه است که برای زنان مسلمان تمام جهان منتشر میشود. او خود مسلمان شده و واقعاً قوانین اسلامی را رعایت میکند. با وجود این بستی نقشه فرار از ایران را با او در میان میگذارد. چرا بستی که سالها در میان اینگونه افراد زندگی کرده و روحیات آنها را خوب

می‌شناسد چنین اشتباهی میکند؟ پاسخ خیلی ساده است اگر او اینکار را نمی‌کرد حداقل ۲۰۰ صفحه از این رمان آنهم ۲۰۰ صفحه از بخش بسیار هیجان انگیز آن دیگر نمیتوانست وجود داشته باشد.

بدین ترتیب پس از مدتی الن به بتی می‌گوید: من همه چیز را برای هرمز تعریف کرده ام، او خیلی عصبانی شده و بمن گفته «وظیفه اسلامی» من است که همه چیز را برای مودی تعریف کنم. (ص ۲۲۷) بار دیگر «وظیفه اسلامی» و اینبار «وظیفه اسلامی» یک خانم آمریکایی در داستان نقش اساسی ایفاء مینماید.

پس از اینکه این خانواده مودی را در جریان نقشه فرار زدنش قرار میدهند او دیوانه وار عصبانی میشود. پس از کتک زدن بتی او را در خانه زندانی میکند و مهتاب را بجای نامعلوم میبرد. او دستگاه تلفن را هم از خانه بیرون میبرد و بدینوسیله تماس او را با دنیای خارج قطع میکند. یکی از روزها که بتی در پی راهی برای فرار از این زندان بوده، بفکرش میرسد که بدرگاه خدا دعا کند و از او کمک بخواهد. (ص ۲۹۴) چند لحظه پس از پیاپی رساندن دعا چشمش به کیف کار مودی می افتد که در خانه جا مانده، کیفی که او هر روز با خود بیرون میبرد. او موفق میشود در کیف را باز کند. در آن یک تلفن کوچک میبیند! چرا مودی تلفن را در کیفی که هر روز با خود بیرون میبرد گذاشته است؟ او نمیتوانسته اینکار را بخاطر دورنگاهداشتن آن از بتی انجام داده باشد، چون در این حالت خیلی ساده تر بود که آنرا همانجائی بگذارد که تلفن خانه را گذاشته است. هیچ دلیل قانع کننده ای برای وجود این تلفن در کیف کار وجود ندارد جز اینکه آقای ویلیام هوفر، کسی که در نگارش کتاب به بتی کمک کرده، نویسنده بسیار کم قریحه ای است. بتی خودش میتویسد این پاسخی به دعای من بود! (ص ۲۹۷) او با نذر و نیاز (در متنی اصلی هم Nazr آمده) موفق میشود مهتاب را بخانه برگرداند. و با خواندن نماز بتدریج اعتماد مودی را جلب کند و دوباره آزادی نسبی بدست آورد.

دردورانی که بتی در خانه زندانی است برای او اتفاقات متعددی رخ میدهد که اکثر آنها نشان دهنده غیر واقعی بودن این بخش از کتاب میباشد. ما در اینجا بیک نمونه از آنها اشاره میکنیم.

بتی پس از یک مشاخره با شوهرش بیاد سپیرال (Spiral) می افتد که بدون اطلاع مودی برای جلوگیری از حاملگی در بدنش قرار داده شده. او میتویسد «ناگهان بفکر سپیرال خود افتادم، چه اتفاقی می افتد اگر مودی از وجود آن اطلاع پیدا کند؟ چه اتفاقی می افتد اگر او آنقدر مرا کتک بزند که مجبور به مراجعه به پزشک بشوم و یک پزشک ایرانی آنرا پیدا کند؟ اگر مودی مرا نکشد شاید حکومت اینکار را انجام دهد.» (ص ۲۹۹) در پی این فکر زمانیکه در خانه تنها است، کوشش میکند با دست و پد بکم یک مویچین سپیرال را از بدن خود خارج کند. اینکار موجب خونریزی میشود. او به این موضوع فکر میکند که تداوم خونریزی در حالیکه او تنها در خانه زندانی شده و هیچ وسیله ارتباط با خارج ندارد میتواند منجر به مرگ او بشود. نویسنده با تشریح این واقعه خواننده را با صحنه ای بسیار مهیج و دردناک از زندگی خود مواجه میسازد، در حالیکه تمام این ماجرا بزرگ ادعای دروغ متکی است. این ادعا که استفاده از سپیرال در ایران غیرقانونی است و دارای مجازات اعدام میباشد. در ایران نه تنها استفاده از این وسیله غیرقانونی نیست بلکه بسیاری از خانمها برای جلوگیری از حاملگی از آن استفاده هم میکنند.

مودی از زمانیکه به ایران میرود تلاش میکند برای مدرک پزشکی خود، ارزش تحصیلی ایرانی و بوسیله آن پروانه نظام پزشکی بگیرد تا بتواند کار کند، ولی تا آخر داستان موفق به انجام اینکار نمیشود و بالاخره یک کار سیاه در بیمارستان پیدامیکند. بعد از چندی در خانه خود مطبش هم دائر میکند. وقتی یکی از افراد فامیل به او میگوید که اینکار غیرقانونی است و بخاطر آن میتوانند تورا دستگیر و زندانی کنند او جواب میدهد دیگر خسته شده ام بگذار هرکاری میخواهند بکنند. (ص ۳۰۵) این قسمت بدلیل زیر نمیتواند درست باشد.

در آن دوران بخاطر اینکه بسیاری از پزشکان متخصص ایران را ترک کرده بودند، بدلیل جنگ و نیاز به پزشک، هرچه سریعتر به او پروانه پزشکی میدادند. مودی فرد عادی نبود بلکه خود و خانواده اش از فعالین بنفع رژیم بوده اند. آنها میتوانند اند برای حل مشکلات خود موانع را خیلی سریعتر از افراد عادی پشت سر بگذارند. مودی نمیتوانسته بدون پروانه پزشکی و عضویت در نظام پزشکی ایران و داشتن شماره آن کار کند. بالای تمام نسخه های پزشکان ایران شماره نظام پزشکی نوشته شده. بدون این شماره هیچ داروخانه ای به بیمار دارو نمیفروشد. ما بعداً خواهیم دید چرا نویسندگان کتاب به این دروغ احتیاج داشته اند.

۵- ماجرای فرار از ایران:

بتی نوشته ای دریافت میکند که در آن آدرس شوکتی است که برای تدارک فرار باید به آن مراجعه کند. پس از مراجعه به این شرکت با فردی به نام امل که رئیس این شرکت است آشنا میشود. امل کوشش میکند برای او راه های مختلفی پیدا کند، خرج اینکار دوازده هزار دلار میشود، قرار میشود پس از رسیدن به آمریکا این پول را برای او بفرستد. معمولاً افرادی مانند امل هرگز آدرس خود را به شخصی که میخواهد فرار کند نمیدهند و آنها هستند که آدرس او را دارند، علت اینکار روشن است فرار از ایران همیشه با خطر دستگیری همراه است و شخص رابط (یا قاچاقچی) نمیتواند در اثر دستگیر شدن یک فراری موقعیت خودش بخطر بیافتد. بتی چون بطور غیرقانونی از کشور خارج نشده از این جزئیات هم بیخبر است. قاچاقچی بدون دریافت بخشی از پول هیچکاری انجام نمیدهد چون با دستگیری فراری تمام سرمایه او از بین میرود، از سوی دیگر در این حرفه نه اعتماد متقابل وجود دارد و نه قاچاقچی که به وعده های خود بطور کامل عمل نماید.

بتی و دخترش در روزهای اول بهمن از راهی که از سلماس به وان میرود ایران را ترک میکنند. احتمالاً نویسنده توصیف این راه را از ایرانیهاییکه قبل از ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) ایران را ترک کرده اند شنیده است. در آن زمان این منطقه تحت کنترل حزب دمکرات کردستان قرار داشت و مسیری گرچه طولانی ولی کم خطر بود. اما پس از سال ۱۳۶۲ دمکراتها مواضع خود را در این منطقه از دست دادند، از این راه بندرت استفاده میشد زیرا هم طولانی و هم پرخطر است. نکته مهم دیگر اینست که استفاده از این راه در بهمن ماه غیرقابل قبول است. این مسیر آنچنان از برف پوشیده میشود که حتی با اسب هم از آن نمیتوان عبور کرد. حتی در اردیبهشت ماه، ماه دوم بهار، در این راه، اسب تا سینه در برف فرو میرود.

هنگامیکه بتی و مهتاب از خانه فرار میکنند با آموزش امل برای اینکه مودی به پلیس خبر ندهد به او تلفن میزنند و میگویند اگر به پلیس خبر بدهی ما هم خبر میدهم که تو بدون اجازه مطب دائر کرده ای! مودی از ترس زندان مجبور میشود به پاسداران خبر ندهد. اینجا معلوم میشود که چرا نویسنده ماجرای مطب غیرقانونی را به آن طرز ناشیانه در رمانش آورده است.

اگر ما ادعای دوهفته ای بودن سفر به ایران، نقش غیرقابل قبول مهتاب، ماجرای مدرسه ماجرای زندانی شدن در خانه و ماجرای فرار غیرقانونی از ایران را از کتاب حذف کنیم، چیزی که باقی میماند خاطرات یک زن خانه دار است که با خانواده شوهرش سازش ندارد. یک نویسنده، احتمالاً آقای ویلیام هوفر با افزودن نکات فوق آن را بصورت یک رمان در آورده است.

فرهنگ آمریکائی و فرهنگ ایرانی

تفاوت فرهنگی میان ایران و آمریکا سوژه ای است که نویسنده بکرات از آن صحبت میکند. بدون شك در ایران و آمریکا دو فرهنگ متفاوت وجود دارند. کشورهای که از نظر رشد تکنیکی و میزان تولید اجتماعی در مکان بالاتری قرار دارند، در مجموع از سطح بالاتری از فرهنگ نیز برخوردار میباشند.

اما این واقعیت مطلقاً بدین معنی نیست که هر فرد آمریکائی دارای سطح فرهنگی بالاتر از هر ایرانی است. ملتها را از نظر فرهنگی میتوان بطور کلی به سه قشر پیشرفته، متوسط و عقب مانده تقسیم نمود. یک ایرانی که از فرهنگ پیشرفته ای برخوردار است، از تمام آمریکائی ها ایکه دارای فرهنگ متوسطی هستند، با فرهنگ تر میباشد. کم نیستند ایرانیانی که در آمریکا در معتبرترین دانشگاه ها به تدریس اشتغال دارند، یعنی با با فرهنگ ترین افراد آمریکا قابل مقایسه میباشند. بدین ترتیب سؤالی که باید مطرح شود اینست که کدام آمریکائی را با کدام ایرانی مقایسه میکنیم. در اینجا آنچه که قابل مقایسه است فرهنگ این خانم آمریکائی با شوهر ایرانیست. مودی را با وجود تحصیلات عالی در رشته پزشکی، میتوان از نظر فرهنگی فردی عقب مانده ارزیابی کرد. اعتقاداتی که او را بهمکاری با رژیم حاکم در ایران کشانیده است، رژیمی که طی ده سال گذشته کاری جز نابودی فرهنگ ایرانی نداشته، بزرگترین گناه این واقعیت است. اما بتی از نظر فرهنگی در چه سطحی قرار دارد؟ اصولاً درک او از فرهنگ چیست؟

در تهران ده ها کتابفروشی وجود دارند که فقط کتاب به زبان انگلیسی میفروشند. چرا بتی حتی یکبار هم از آنها صحبت نمیکند؟ او وقتی در خانه یکی از دوستانش یک کتاب بچه ها به زبان انگلیسی میبیند خیلی خوشحال میشود اما نمیپرسد که آنها کتاب را از کجا تهیه کرده اند. دسراسر داستان او فقط یکبار علاقه به کتاب نشان میدهد آنهم کتاب انجیل است که

الن ا دعا میکند مخفیانه! نگاهداری کرده است. باوجود اینکه درایران چند روزنامه و نشریه به زبان انگلیسی منتشر میشود، بقی از هیچ کدام آنها صحبت نمیکند ظاهراً او اهل روزنامه خواندن هم نیست.

مردم ایران از طرق گوناگون کوشش میکنند جدیدترین نوارهای کاست یا ویدئو موسیقی را تهیه کنند و برای اینکار گاهی مجبور هستند یک نوار را به چندین برابر قیمت خریداری نمایند. اما نویسنده کتاب در این زمینه کوچکترین کمبودی احساس نمیکند!

اودرنوشته اش دوبار بطور مشخص درباره فرهنگ صحبت میکند که میتواند نشان دهنده تصور او از فرهنگ باشد. او مینویسد: «هربخش از کار (آشپزی) بدلیل تفاوت فرهنگی بامانع برخورد میکند، نه دستمال بشقاب خشک کن وجود داشت و نه دستگیره، اینها را ایرانیها نمیشناسند. کاغذ کره و فولی برای پوشش غذا، وجود ندارد. درایران روزنامه را برای این کارها بکارمیبهرند.» (ص ۵۰) بدین ترتیب اگر ما نشان بدهیم که این گفته نویسنده دروغ است و درتهران همه اینها را ازهرسوپرمارکت میتوان خریداری کرد، تفاوت فرهنگی میان ایران و آمریکا کاهش مینماید؟

او درجای دیگر مینویسد: «باوجوداینکه مودی شیوه زندگی آمریکائی (AMERICAN WAY OF LIFE) را دوست داشت از شاه متنفر بود بخاطر اینکه او ایران را آمریکائی کرده بود. بیش از هرچیز از آن ناراحت بود که دیگر در هرگوشه خیابان نمیشد چلوکباب خرید و بجای آن همه جا مکدونالد و سایر غذاهای سریع آمریکائی مانند قارچ از زمین سبز میشدند، دیگر همان سرزمینی نبود که او در آن بزرگ شده بود.» (ص ۶۵) بقی تفاوت فرهنگی را تفاوت میان چلوکباب و مکدونالد میدانند که ظاهراً شاه باسبزکردن قارچ مانند مکدونالد این تفاوت را از میان برده، و «ایران را آمریکائی کرده بود» این است آنچه که بقی از مفهوم فرهنگ درک میکند.

سراسر کتاب نشان میدهد که خود بقی هم یک مذهبی قشری است. او ومهتاب بطور منظم مخفیانه درحمام خانه دعا میکنند که خدا به آنها کمک کند تا ازایران خارج شوند. وقتی مودی میخواهد مهتاب را به مدرسه بفرستد، او (نختر ۵ساله) درحمام دعامیکند: «خواهش میکنم خدای مهربان بگذار اتفاقی بیافتد که من مجبور نباشم به مدرسه بروم» (ص ۱۲۵) مادرش به او نصیحت میکند «قری باش دختر بزرگی باش تو میدانی که خدا باتر خواهد بود.» کودک باگریه جواب میدهد، «من دعاکردم که خدا راهی پیدا کند که من مجبورنباشم به مدرسه بروم، اما او بدعای من توجهی نکرد.» مادر جواب میدهد: «شاید چرا، شاید دلیلی وجود دارد که تو باید به مدرسه بروی، هرگز فکر نکن که تنها هستی، خدا با تو است. او بفکر تو خواهد بود. این را فراموش نکن وقتی تو میترسی و تنها هستی و نمیدانی چه اتفاقی میافتد، باید تنها دعا بکنی توجهی نداشته باش دیگران دراینباره چه میگویند، راحت دعاکن و همه چیز درست خواهد شد.» (ص ۱۴۸) قبلاً نوشتیم وقتیکه درخانه زندانی شده بود مینشیند و دعا میکند و بلافاصله کیف حاوی تلفن پیدا میشود و او میگوید این پاسخی به دعای من بود. بعد برای بازگشت دخترش نذر میکند، او مینویسد: «من فراموش کردم که اساس اعتقادی اسلام و مسیحیت را درهم میکنم، هنگامیکه بلند گفتم خواهش میکنم الله اگر مهتاب ومن دوباره بتوانیم باهم باشیم و مطمئن به وطن برگردیم من به زیارت اورشلیم سرزمین مقدس خواهم رفت این نذر من است. بعد ازروی کتابی که جلوی من قرارداشت دعائی طولانی را باصدای بلند با خضوع و تفکر صادقانه به عربی خواندم من عقیده راسخ داشتم که بدور ازمسائل دنیوی بطورمستقیم باخدا رابطه برقرارمیکردم.» (ص ۲۱۳) چند ساعت بعد ازاین درخانه باز میشود و مودی مهتاب را باخود بخانه می آورد! بقی دراین باره مینویسد: «نذر تنها چیزی بود که به آن میتوانستم فکرکنم، بخصوص به دعای نیازی که در آن روز کرده بودم، خدایه من پاسخ داد.» (ص ۳۱۶)

او بمناسبت دیگرمینویسد: «بارها و بارها درمقابل الله نیاز خود را تکرار کردم، مشاهده کردم که چگونه احساس آرامشی درمن کسترش مینماید من میدانستم بنحوی الله ویا خدا نیاز مرا اداخواهدکرد ودرحقیقت فوراً.» (ص ۲۲۱) وقتی او تدارک خروج از ایران را میبیند وقاچاقچی برخلاف تمام قاچاقچیهای جهان حاضر میشود بدون گرفتن پول نقد او را بخارج بفرستد، مینویسد: «چرا امل باید اینهمه کار برای من و مهتاب انجام میداد، حتی با اعتماد، کل دوازده هزار دلار را به قمار میگذاشت من معتقد بودم که حداقل برخی از پاسخ ها را میدانم، باوجود اینکه هرگز مستقیم از او سؤال نکردم. اول اینکه اعتقاد راسخ داشتم که امل پاسخ به دعاهای مسیحی و اسلامی من، پاسخ به نذر و تمنای من از امام مهدی و زیارت مشهد بود.» (ص ۲۰)

ما کاری نداریم به اینکه یک انسان بافرهنگ دهه آخر قرن بیستم دراین باره چه میگوید، دوهزاروپانصد سال قبل افلاطون درباره افرادی که برای جلب خدایان نذر میکنند نوشت، از نظر آنها خدا به او ابراه رانی

شبیبه است که باگرفتن رشوه درمسابقه ارباب رانی خیانت میکند و پیروزی را به ارباب ران دیگر میسپارد. (افلاطون قوانین کتاب دهم). پیغمبر اسلام تاکید کرده بود که انسانی است عادی ، اوخود درمقابل بیماری و مرگ سه پسر خرد سالش هیچ کاری نتوانست انجام دهد. اما خانم بقی محمودی با یک زیارت مشهد فرزندش را نجات میدهد! بقی باچنین ادعاهائی نشان میدهد که شخصی خرافاتی است.

قضایوت بقی درباره جامعه ایران

یک شهروند آمریکائی میتواند بدون اعتنا به مسائل سیاسی به زندگیش بپردازد. درانجا غیر سیاسی بودن اکثر مردم پدیده ای عادی است. اما درایران پس ازسرنوشتی شاه دیگر چنین حالتی وجود ندارد. همه مردم بنحوی مسائل سیاسی را تعقیب میکنند و نسبت به افراد، گروه ها و احزاب سیاسی دارای موضع مشخصی مینباشند. سیاست به جزئی از زندگی روزمره مردم تبدیل شده است. درایران جامعه به دوگروه اکثریت که مخالف حاکمین هستند و اقلیتی سازمان یافته طرفدار حکومت که با ایجاد جوی از رعب و وحشت سلطه خودرا بر اکثریت اعمال میکنند، تقسیم شده اند. دولت جمهوری اسلامی تنها با زندانی کردن صداهزار نفر از مردم و اعدام دهها هزارنفر توانسته تاکنون به حاکمیت خود ادامه دهد.

باوجود اینکه نویسنده کتاب نزدیک به دوسال درایران زندگی کرده و باید شناخت خوبی از آن داشته باشد، هیچگونه اشاره ای به کینه و نفرتی که اکثریت مردم از حکومت دارند نمیکند. نویسنده بارها درباره گشت پاسداران درشهر مینویسد اما وظیفه آنها را به مواظبت ازحجاب خانمها خلاصه میکند. او درباره یکی از شبهائی که به دعوت دولت مردم بر روی بامها شعار مرگ بر آمریکا میداده اند مینویسد: «درتهران آن شب صدای مرگ بر آمریکای چهارده میلیون نفر بصورت یک صدا درآمده بود.» (ص ۱۰۰) یعنی تمام مردم تهران (حتی کودکان شیرخوار، چون آنها هم جزء این چهارده میلیون هستند) این دعوت دولت را پذیرفته بودند، درنتیجه اختلافی میان مردم ودولت موجودنیست. دراینجا نظر بقی و دولت ایران یکی است. او احتمالاً بکمک مشاورین ادبی اش یک گروه سیاسی درایران کشف کرده آنها طرفداران سلطنت میباشد. هرکسی که درایران به او کمک میکند، بنحوی طرفدارسلطنت است. او مینویسد که پس از یک بمباران رادیو اعلام کرد که هواپیما درست یک انبار «منافقین» را ویران کرده، وبعد خودش توضیح میدهد که «منافقین» جنبش مقاومت سازمان یافته توسط طرفداران سلطنت برعلیه خمینی میباشد. (ص ۲۰۵) خانم بقی محمودی که دراین مدت آموزش اسلامی خوبی هم دیده بخوبی میدانند که مقصود از منافقین سازمان مشخصی میباشد که نه تنها سلطنت طلب نیست بلکه سالها برعلیه شاه مبارزه هم کرده است.

طرفداری او از سلطنت هم بیشتر جنبه عامیانه دارد تا یک موضوع روشن سیاسی همانطوریکه قبلاً نشان دادیم بنظروا شاه ایران را آمریکائی کرده بود چون مکدونالد جای چلوکباب را گرفته بود.

انتقام بقی

بقی درپایان کتاب از انتقامی که از مودی گرفته صحبت میکند. انتقام او کتابی است که نوشته است. سراسر کتاب نشان دهنده کینه او نسبت به خانواده شوهرش و بطورکلی تمام ایرانیان میباشد. او از هر واقعه ای نکته ای برای کثیف جلوه دادن آن پیدامیکند. هنگامیکه تولد پنج سالگی مهتاب را جشن میگیرد، صدهانفر میهمان دعوت میشود. میهمانها همه با هدیه های رنگارنگ وارد میشوند وکوهی ازهدیه درمقابل مهتاب که چشمانش از تعجب گرد شده قرارمیکرد. طبعاً چنین واقعه ای باید یکی ازلحظات شادی آور زندگی مهتاب باشد، اما نویسنده نمیخواهد بخودش اجازه بدهد حتی یک لحظه شادی آور درکتابش وجود داشته باشد. دونفر از بزرگسالان شروع میکنند به بازکردن هدیه ها ومهتاب شروع میکند به گریه زیرا میخواهد خودش هدیه هارا بازکند، نویسنده طوری این صحنه را مجسم میکند که گوئی همه این میهمانی بقصد آزار دادن این کودک برگذاشته است. (ص ۸۸) او برای کثیف جلوه دادن ایرانیان به دروغهای شرم آوری متوسل میشود، که ما دراینجا فقط به برخی از آنها اشاره میکنیم. او مینویسد: «وقتی چادر را بسرکشیدم متوجه شدم که کثیف است، بخشی از آن که قسمت پائین سرورت را میپوشاند پراز تف خشک شده بود. من درتمام خانه نه پارچه ای دیده بودم و نه دستمال کاغذی، آنچه که دیده بودم این بود که خانمها بجای آن از چادرشان استفاده میکردند. بوی چادر نفرت انگیزبود.» (ص ۳۴-۳۳) بعید است خانواده ای که بقی از آن صحبت میکند ازچادرشان برای پاک کردن بینی استفاده کرده باشند. و امکان ندارد آنها یک چادر کثیف را برای استفاده دراختیار میهمان تازه وارد خود قرار داده باشند. چادرسپاه معمولاً برای استفاده درخارج ازخانه وپارفتن به میهمانی است ، وحدافل بهمین دلیل همیشه تمیز

نگاهداشته میشود. برای احساس بوی نفوت چادر احتیاجی به «فرهنگ آمریکائی» خانم بتی محمودی نیست اما ساختن چنین اراجیفی فقط از افرادی چون او برمی آید.

او درجای دیگر مینویسد: «دماغم راه افتاده بود، اشک برگونه هایم غلطید نه دستمال داشتم نه دستمال کاغذی بطوریکه مانند تمام خانواده مودی دماغم را با شالم پاک کردم» (ص ۵۷) حتی اگر يك لحظه این دروغ کثیف نویسنده را باورکنیم، این سؤال پیش می آید، فرض کنیم خانواده مودی اینطور بودند چرا خود او باخودش دستمال نداشته؟ شاید میخواهد ادعا کند که در ایران دستمال کاغذی وجود ندارد! بتی حتی اگر در داخل يك جزیره غیرمسکون هم افتاده بود باید میترانست باصرف چند دقیقه وقت از همان وسائلی که همراه خود آورده چند دستمال درست کند، او میخواهد ایرانیان را عقب مانده نشان دهد، اما باین ادعا نشان میدهد که خودش زنی سلخته و عقب مانده است. در مورد آشپزی خانواده شوهرش چنین مینویسد: «در داخل يك ظرف پلو تعدادی کفش دوز سیاه پیدا کردم» (ص ۲۸) و یا «نخیره برنج آنها کثیف ترین چیزی بود که تا بحال دیده بودم در آن نه تنها کفش دوز سیاه وجود داشت، بلکه کرم هم لول میزد و آنها بخوبشان زحمت اینرا هم نمیدادند که حتی برنج را قبل از پختن بشویند.» (۱۲۲) خانم محمودی که ادعا میکند آشپزی ایرانی را خوب یاد گرفته، حتماً میدانند که سستن برنج جزئی از درست کردن آن بسبب ایرانی است. اینکار بدین دلیل انجام میگردد که مقداری از لعاب برنج گرفته شود و موقع پختن ذرات آن بهم نچسبند. بتی با این دروغ تنها خواننده نا آگاه را میتواند فریب دهد. او در مورد غذا خوردن خانواده شوهرش مینویسد: «بدون قصد تمام قطعات غذا را از دهان به اطراف میپرانیدند.» (ص ۲۳) «من از بوی غذا چرب و بوی گند آمدها سردرد گرفته بودم» (ص ۲۶) «قطعات کوچک غذا روی سفره و فرش تف میشد و یا قطعات آن دوباره بدون ظرفهای غذا میپرید.» درجای دیگر مینویسد: «در لحظه کوتاهی اطاق نشیمن من بهم ریخت قطعات باقیمانده غذا همه جا پرواز میکرد بر روی زمین و اطراف، میهمانان با دست غذا میخورند و گاهی قاشق برمیداشتند.» (ص ۲۷۹) «من نمیخواستم نگاه کنم میدانستم که تا آخر شب در اینجا خواهم بود تا قطعات برنج را از روی زمین جمع کنم و قطعات باقیمانده غذا را از روی دیوارها و از روی فرش بتراشم» (ص ۲۷۹) واقعاً ادعاهای این «خانم با فرهنگ آمریکائی» حیرت انگیز است. چنین صحنه هائی را فقط در فیلمهای سینمائی از قهرمانان محبوب آمریکائی «بودسپنسر» و «ترنس هیل» میتوان دید. شاید ایرانیها آن روشهای ناپسند را با آن نقشهای زیبا بدین جهت در اطرافهای خود پهن میکنند که موقع غذا خوردن روی آن تف کنند!

او درباره خانه اسی مینویسد: «با وجود اینکه شب قبل به تمیز کردن خانه پرداخته بودند، خانه شان با معیارهای آمریکائی هنوز کثیف بود. همه جا سوسک راه میرفت همیشه وقتی کفش هارا در می آوردیم موقع بیرون رفتن باید حشرات را بیرون تکان میدادیم. بینظمی عمومی با بوی شاش تکمیل میشد، چون اسی بچه را بدون کهنه بر روی فرش میگذاشت بطوریکه هر لحظه میتوانست خودش را راحت کند، اسی توده (مدفوع) را زود جمع میکرد اما ادرار بداخل فرش ایرانی فرامیرفت» (ص ۱۱۴) در ایران انواع حشره کش حتی محصولات ساخت اروپا مانند بایگون وجود دارند. چرا بتی همان روز اول ورود به خانه اسی به مسئله سوسکها خاتمه نداده است؟ آنچه که درباره کودک اسی نوشته برای هر خانواده بچه دار در هر جای جهان میتواند اتفاق بیافتد، اما هیچ خانواده ایرانی پیدا نمیشود که در چنین حالتی آن قسمت از فرش را نشوید. بخصوص خانواده ای که موازین اسلامی را رعایت میکند، اینکار را با دقت و وسواس ویژه ای انجام میدهد خانم بتی محمودی در اینجا هم آگاهانه دروغ مینویسد.

او درباره حمام رفتن در خانه عمه بزرگ مینویسد: «در حمام حوله نبود مودی معتقد بود که عمه بزرگ احتمالاً حوله ای ندارد. و من از يك ملافه بجای حوله استفاده کردم، حتی اگر اینجا هم این دروغ نویسنده را بپذیریم، این سؤال مطرح میشود، که چرا او در میان لوازم سفر خود حوله نیاورده و مجبور است از ملافه بجای آن استفاده کند.

او این صحنه هارا صرفاً به خانواده مودی محدود نکرده بلکه به همه ایرانیها تعمیم میدهد. درباره گردش دریکی از پارکهای تهران مینویسد: «چقدر از گرما و بوی انسانهای که خود را نشسته بودند متنفر بودم» (ص ۵۱) او درباره جوی خیابانهای تهران مینویسد برخی در آن میشاشیدند و برخی در آن سست میشستند. (ص ۴۱) دریکی از خیابانهای تهران موش بزرگ و نفرت انگیزی به بزرگی يك گربه میبیند که روی کفشهای سفید و براف متهاب نشسته است. واقعاً حیرت انگیزتر از موش کثیف گربه ماندنی که روی کفشهای متهاب مینشیند تخلیلات کثیف نویسنده است. در تهران و اکثر

شهرهای ایران آن نوع موش که در زبان انگلیسی RAT (به آلمانی RATTE) نامیده میشود، وجود ندارد. بهمین دلیل در زبان فارسی آنرا موش صحرائی مینامند. گذشته از این موش غیر اهلی بادیدن انسان بسرعت فرار میکند. تصور موشی که بر روی کفشهای متهاب نشسته باشد، فقط از نویسنده این کتاب برمی آید.

او درجای دیگر مینویسد دریکی دکان نانوائی خمیرگیر به توالتی که وسط دکان است میرود، وقتی در را باز میکند بوی گند سرگیجه آور همه چارا پرمیکند و بعد بدون اینکه دستهایش را بشوید بر سر خمیرگیری میرود. (ص ۲۰۷)

در ایران مانند اکثر کشورهای جهان فروشگاههای مواد غذایی و بخصوص نانوائیها بطور منظم از نظر بهداشتی کنترل میشوند. در هیچ دورانی در ایران دکان نانوائی بدین صورت که درب توالت مستقیم بداخل آن و یا به قسمت خمیرگیری باز بشود، وجود نداشته است. اینکه نویسنده ادعا میکند رفتن خمیرگیر به توالت را دیده است، از دروغهای ناشیانه او میباشد. ظاهراً افکار بتی محمودی از محدوده خوردن و توالت رفتن فراتر نمیروند.

چطور ممکن است کسی که چند سال دریکی کشور زندگی کرده، و خاطرات خود را در ۵۲ صفحه نوشته است، از این کشور بغیر از بوی تعفن، مناظر مختلف توالت، شاشیدن رجوی خیابان، تف کردن غذا، و صحنه هائی از این نوع، چیز دیگری ندیده باشد؟ چه چیزی میتواند جز کینه شدید نسبت به شوهر سابق و خواست انتقام گیری از او و تمام اهالی يك کشور، انگیزه این شیوه نگارش باشد؟ شیوه انتقام گیری بتی از شوهرش و نوشته های او بیش از اینکه نشان دهنده جامعه و مردم ایران باشد، نشان دهنده محدودیت فکری و شخصیت خود اوست.

این انتقام گیری برای چیست؟

ما قبلاً نشان دادیم چه بخشهایی از رمان غیر واقعی و زائیده تخیل نویسدگان آن است. درباره اینکه واقعاً ماجرا چگونه اتفاق افتاده ما نمیتوانیم نظر قطعی بدهیم. اما نویسنده برای پر کردن رمان ۵۲ صفحه ای خود به بسیاری از گفته ها و رخدادها ها اشاره کرده که بکلم آنها میتوان آنچه را که اتفاق افتاده به احتمال قریب به یقین حدس زد.

همانطوریکه نشان دادیم بتی در آمریکا هم شناخت دقیقی از مودی داشته است. چه عواملی موجب شده که او به زندگی با مودی ادامه دهد و حتی در زمینه هائی با او همکاری هم بنماید؟ ما قبلاً به یکی از این عوامل که عقب ماندگی فرهنگی خود بتی میباشد، اشاره کردیم. اما علاوه بر این دو عامل مهمتر نیز وجود دارند.

او مینویسد: «او در عشق بازی ظرافت بسیار بخرج میداد، شادی و لذت بردن من برای او آنقدر مهم بود که گوش شادی و لذت خود اوست. تاکنون هیچکس مرا آنقدر شدید از نظر جنسی مجذوب خود نکرده بود. گوش هرگز نمیتوانستیم به اندازه کافی بهم نزدیک شویم، ما سراسر شب را تنگ در آغوش هم میخفتیم.» (ص ۶۹)

کم نیستند کسانی که رضایتمندی در امور جنسی را بزرگترین عامل برای زندگی با يك فرد بشمار می آورند و بدین دلیل از نقایص دیگر همسرشان چشم پوشی میکنند.

بتی عامل دیگری هم برای خرسندی از زندگی با مودی داشته است. او مینویسد، بیمارستانی به مودی پیشنهاد واقع بینانه ای برای کار کرد این پیشنهاد واقع بینانه بمعنی صد پنجاه هزار دلار حقوق سالانه بود، و منظره ایقدر پول، مارا به سرگیجه انداخت، بخشی از من نمیخواست از پدر و مادرم در میشیگان جدابشود، اما بخش بزرگتر آماده بود که يك زندگی با خوشبختی و رفاه اجتماعی را آغاز کند.» (ص ۲۷۲) «ما خانه زیبا و بزرگی در محله اعیانی کورپوس کریستی خریداری کردیم» (ص ۲۷۴) «در خانه يك پرستار بچه داشتیم که با ما زندگی میکرد، قانون مالیاتی به ما اجازه میداد درتجمل بهترین هتل ها و رستورانها زندگی کنیم» (ص ۲۷۶) مودی و من بخشی از پولمان را در معاملات املاک سرمایه گذاری کرده بودیم، برای اینکه از مزایای مالیاتی بهره مند شویم. (ص ۲۷۸) در آمریکا بتی از چنین زندگی ای برخوردار بوده. بهمین دلیل افکار و اخلاق مودی را تحمل نمیکرد، و حتی در برخی موارد در «فعالیتهای اجتماعی» او و اعضای گروهش شرکت میکرد، و با زنانی که در آمریکا با مانند و روسری ظاهر میشده اند، دوستی داشته و همراه آنها پلو و باقلوا میپخت

اکنون میتوان این سؤال را مطرح کرد: اگر مودی به او پیشنهاد میکرد برای زندگی به ایران بروند او چه جوابی میداد؟

باتوجه باینکه زندگی در آمریکا هم برای آنها روز بروز خطرناکتر میشده، و آنها مجبور بوده اند همه جا با محافظ حرکت کنند، پذیرش این پیشنهاد از طرف بتی غیر معقول بنظر نمیرسید. آنها میتوانسته اند در ایران هم

از نظر مادی زندگی خوبی داشته باشند.

خانواده، و فرار و مهاجرت از کشور خود شده اند، و هر يك با مشکلات

بدین ترتیب آنچه که منطقی است این است که بتی و مودی برای زندگی متعدد دست بگریبان میباشند، فشار روحی جدیدی وارد میشود. آنها در به ایران می آیند (ونه سفر دو هفته ای). بتی پس از ورود به ایران با محیط کار با سوالات کنجکاوانه خوانندگان کتاب مواجه اند: بامحیطی برخورد میکنند که برایش بیگانه است. زندگی در این محیط برای آیا راست است که در ایران سستمال کاغذی وجود ندارد؟ آیا راست است او مشکلاتی ایجاد میکند، بخصوص تا زمانی که بدلیل نداشتن کار و خانه که...

مجبور بوده اند در خانه اقوام مودی زندگی کنند. این مشکلات میتوانست منجر به انجام مشاجراتی بین او و مودی بشود. در زمانی که بتی از ایران خارج میشود جنگ ایران و عراق بمرحله خاصی رسیده بود. بمباران شهرها، بخصوص تهران بسیار شدید شده بود. در این شرایط تمام کسانی که در شهرستانهای شمال شرقی ایران امکانی برای زندگی داشتند به این مناطق میرفتند. خروج از کشور در این دوران آنقدر شدید شده بود که تمام پروازهای هوایی تا شش ماه رزرو شده بودند.

در این شرایط خیلی طبیعی است که مودی تصمیم بگیرد زن و بچه خود را موقتاً به آمریکا بفرستد، این تصمیم میتواند با بستری شدن پدر بتی در بیمارستان بسرعت عملی شده باشد.

چون در هیچ هواپیمای جانی وجود نداشته، او با اتوبوس به آنکارا میرود تا از آنجا با هواپیمای به آمریکا برود. اینکار را بسیاری از ایرانیان نیز انجام میدادند. همانطوریکه قبلاً نشان دادیم صحنه فرار بتی از ایران کاملاً مصنوعی است، اما توصیفی که از راه بین تهران تا تبریز میکند نشان میدهد که واقعاً از این راه عبور کرده است.

وقتی بتی به آمریکا میرسد، از بازگشت به ایران خود داری میکند و از مودی میخواهد که او به آمریکا برود و زندگی گذشته را دوباره شروع کند، او حتی ممکن است مودی را تهدید به جدائی هم کرده باشد. کتاب نشان میدهد که او قبلاً هم چندین بار اینکار را کرده بوده است. او درباره بیرون کردن رضا از خانه خود مینویسد: «من سرانجام گفتم یا او میرود یا من! من روی عشق مودی بخودم حساب میکردم و حق هم داشتم» (ص ۲۷۹) شاید اینبار هم بتی روی عشق مودی بخودش حساب میکرد، اما برخلاف انتظار مودی او را طلاق میدهد.

مسئله نمیتوانیم ادعا کنیم ماجرای واقعی بهمین طریقی که ما بیان کردیم اتفاق افتاده است. اما این ماجرا منطقی تر و به زندگی واقعی نزدیک تر است. آنچه واقعاً اتفاق افتاده کم یا بیش ماجراتی بدین شکل میتوانست باشد. و این است علت آن خشم و کینه ای که بتی در سراسر کتابش نسبت به مودی و خانواده او و ایرانیان نشان میدهد. خانم بتی محمودی انتقام خود را گرفته است، و آنچه که برای او مهمترین است اینکه بانگارش این کتاب بکمک خوانندگان نازک دل و زودبازر آمریکایی و اروپایی میلیونها دلار به حساب بانکی اش سرازیر میشود. در این میان برای ایرانیانی که بخاطر مبارزه با رژیم خمینی، و فرهنگ ارتجاعی که این رژیم کوشش میکند برکشور ما حاکم سازد مجبور به ترک خانه و

Betty Mahmoody



Nicht ohne meine Tochter

Betty Mahmoody, von ihrem persischen Ehemann in Teheran festgehalten, hätte fliehen können, ihre Tochter aber sollte sie zurücklassen...

BASTEI LUBBE

Erfahrungen

ایدئولوژی ۰۰۰ بقیه از صفحه ۷

واژگونه واقعیست است. آقای راسخ با خواندن این کتاب ناگهان احساس میکند کشف جدیدی کرده چیزی که دیگران تاکنون نفهمیده اند و بدون تحقیق بیشتر درباره آن نظر خود را می نویسند.

در اینجا آقای راسخ مرتکب اشتباه دیگری هم میشود و آن اینکه این کشف خود را با افکار دکماتیک می آید.

مهمترین ویژگی دکماتیسیم مبدل کردن ارزیابی مشخص به فرمولهای خارج از زمان و مکان است. آقای راسخ مینویسد از نظر مارکس و انگلس هر ایدئولوژی انعکاسی واژگونه از واقعیت است. در حالیکه مارکس و انگلس نه درباره «هر ایدئولوژی» بلکه درباره ایدئولوژیهای که تا آن زمان میشناخته اند اظهار نظر کرده اند.

بنابراین حتی این گفته هم میتواند در مورد سیر تکاملی بعدی ایدئولوژی بورژوازی صادق نباشد. ما دیگر اکنون نمیتوانیم هر چیزی از ایدئولوژی بورژوازی را تصور واژگونه حقیقت بحساب آوریم.

برای نمونه، ارزیابی ماتریالیستی تاریخ هم اکنون از طرف بسیاری از مورخین بورژوازی نیز در عمل بکار گرفته میشود. تضاد آنها درباره تاریخ را نمی توان مانند مورخین گذشته غیرواقعی و واژگونه دانست.

اگر آنچه که آقای راسخ در مارکسیسم کشف کرده اند حقیقت داشت اهمیت آن کمتر از اکتشافات جغرافیائی قرون گذشته نمی بود. اما متأسفانه در دوران ماهواره ها و سفینه های فضائی دیگر هیچ دریانوردی حتی به افتخار کشف يك تخته سنگ نیز نمیتواند نائل گردد. آثار مارکس و انگلس ظرف صدسال

گذشته از سوی هزاران هوادار و مخالف آنچنان مورد بررسی قرار گرفته که دیگر متأسفانه جانی برای اکتشاف در آن باقی نمانده است.

زیر نویس

۱- ترجمه این قسمت دقیق نیست. ما در اینجا عین نوشته آقای راسخ را بدون آنکه آنرا اصلاح کنیم میآوریم.

۲- مارکس و انگلس آثار منتخب سه جلدی بزبان فرانسه جلد ۱ ص ۲۵

۳- همانجا جلد ۳ ص ۲۸۸

۴- نامه انگلس به B. Borgius ۲۳ ژانویه ۱۸۹۴

۵- مارکس و انگلس آثار منتخب جلد ۳ ص ۲۷۰

۶- همانجا جلد ۱ ص ۲۱۴

* کشور قانونی اصطلاحاً به دارندگان حق رای گفته میشود.

انسانی در شدن، شدنی پرشتاب

هنگامیکه يك اندیشه بدیع و نو، به نطفه می نشیند و متولد می شود، نشانه های مرگ اندیشه های کهنه، خود می نمایند، در نتیجه متولیان فکر و اندیشه کهنه، پذیرفته شده و حاکم، نابودی خود را احساس کرده و به مقاومت برمی خیزند و باتمام قدرت و توان، حمله ور و ازهروسیله ای استفاده می کنند تا این طرح و پدیده نوین را نابودکنند.

در این میان اما، سه گروه عکس العمل های مختلفی از خود نشان میدهند: گروهی در بدو پیدایش این طرح و اندیشه نو، به مخالفت، فحاشی و تهمت می پردازند که این گروه، نه آن اندیشه را می شناسند و نه صاحب آنرا، بلکه تحریک شده و آلت دست دستهای پیدای و پنهان همان اندیشه کهنه و حاکم و ارتجاعی هستند که از طرق مختلف: رادیو، تلویزیون، روزنامه، مجله، شایعه سازی و... حتی پلیس و باتون و تهدید و تطمیع، برای سرکوب و نابودی اندیشه و صاحب اندیشه به اقدام می پردازند. گروه دیگر که در زمان رشد و پیروزی و همه گیر شدن آن طرح و اندیشه به منصفه ظهور می رسند، کارشان مداحی، بت سازی، تعریف و تمجید و شایعه پراکنی می باشد.

این دو گروه یادشده، نقطه اشتراکشان عدم شناخت و فهم و درک است. اولی پدیده ای را که نمی شناسد و نمی فهمد، نفی و طرد می کند، دومی پدیده ای را که نمی شناسد و نمی فهمد، تعریف، تمجید و طرفداری می کند. اما گروه سوم که متأسفانه دیر به میدان می آیند و دیر هم از میدان بدر می روند، منتقدین هستند. این گروه (آنچه که باید باشد را می گویم، نه آنچه که موجود است) نه مدح می کنند و نه طرد، نه فحاشی می کنند و نه شایعه پردازی، بل، اندیشه را بررسی و نقطه ضعفها و قوتها را نشان میدهند، و طبیعی است که هر منتقدی از دیدگاه خود و به توان خود، به نقد و بررسی می نشیند.

حال اگر با این ترسیم کلی به سراغ خانم فرخزاد برویم، خواهیم دید که فحاشان و مداحان و نقادان حضور خود را اعلام کرده اند و فحش ها و مدح ها و نقدها، نثارش شده است.

اینک این سؤال پیش می آید که پس از ۲۳ سال، باز هم حرفی برای گفتن باقی مانده است؟

بخصوص که درباره فروغ، صاحب نظران و منتقدین، کالبد شکافی هم کرده اند تا چه رسد به نقد و بررسی! و حتی اگر مجموعه شعرهایی که برای فروغ سروده شده است را گردآوری کنیم، شاید بیش از صد صفحه خواهد شد که مجموعه شعری مستقل می شود.

طی این ۲۳ سال افرادی چون آقای براهنی، نوری علاء، صدرالدین الهی، رویائی، نصرت رحمانی، م، آزاد و... تا هرکسی که در آتش شعر و ادبیات، سر و دستی داشته است، هیزمی آورده و اجاق فروغ را روشن تر نگه داشته است.

بدین ترتیب، شما هم تأیید خواهید کرد که حرفی برای گفتن نمانده است و اساساً نه فروغ آنچنان مبهم و عمیق و نست نیافتنی بوده و نه منتقدین این همه کم مایه، که نتوانسته باشند تاکنون، تمامی ابعاد کار و شخصیت فروغ را بررسی و نقد بکنند.

من اما، فکر می کنم با این نگاه و پیش داوری به سراغ فروغ فرخزاد و هرآنچه در مورد او گفته و سروده شده برویم، حرفی برای گفتن داشته باشیم، حرفی که نه تکرار مکورات و هضم سخنان دیگران که گاه از هضم رابع هم گذشته است، بلکه حرف خودمان با نگاه و اندیشه خودمان.

در این صورت، مجبورم از هنر شروع کنم. هنری که فروغ با آن تنفس می کرد، تا بر طبیعت و اجتماع و تاریخ و خود حاکم شود و سرنوشت خودش را با دستهای خودش رقم بزند و بی آن، مثنی پوست و گوشت و استخوان لغزنده و تیپا خورده ای بود، شبیه خزندگان در ظلمت زمین و یا به تعبیر خودش «تفاله زنده».

پس مجبوریم ابتدا بگوئیم هنر چیست؟ و لازم است یادآوری کنیم که تا به امروز، صدها فیلسوف، هنرمند و عالم تلاش کرده اند برای هنر تعریفی نسبتاً جامع و مانع ارائه بدهند، و غالب اینجاست که نه تنها تاکنون تعریفی نسبتاً کامل ارائه نشده، بلکه همه معترفند، تمامی تعاریف موجود ناقص هستند. در اینجا مجال نیست تعریفهای موجود و علل ناقص بودن آنها را بررسی کنیم. در نتیجه حرف خودمان را بزنیم: به نظر من هنر، توطئه خیال و احساس و اندیشه انمی است، برای رفع عقده های آفرینندگی، خدائونندگی. این تعریف خود به خود هرآنچه را که دست طبیعت، ماده یا خدا یا يك شعور مطلق آفریده است، طرد می کند و خود

برایک آفرینندگی تکیه می زند، تا خدای خود و آفریننده خود و سرنوشت خود و نیازها و آنچه که می خواهد و نیست، باشد.

چه، انسان هنرمند غمگانه درمی یابد که طبیعت وهستی و هرآنچه هست لباس تنگ و گاه پست و نفرت انگیزی است که نیازهای او را جوابگر نیست، پس به فرینندگی پناه می برد تا کمبود هستی را جبران کند.

این جوهره هنر است و وقتی که پا در اجتماع و سیاست هم میگذارد به زبان و هنر خودش موجودیت و سیستم آن را نفی می کند، به طبیعت هم که می رود، ارضاء نمی شود و وقتی جامعه و طبیعت پاسخگویی نیازهای او نشوند به خود و درون خود پناه می آورد، غافل ازاینکه در درون خود هم با تناقض عجیب و وحشتناکی روبرو خواهد شد.

به همین دلیل جوهره هنر پدیده ایست همیشه معترض، نفی کننده، ناراضی و ویران کننده آنچه هست و آفریدن آنچه نیست، حتی علیه خلقت، خلقتی که بی حضور او پی ریزی شده است.

این ابیات حافظ و خیام را ببینید:

«بیا تا گل برفا نشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم»
«گر نست بدی برفلکم چون یزدان
برداشتی من این فلک را زمین
از تو فلک دگر چنان ساختمی
کآزاده به کام دل رسیدی آزاد»

از همینجاست که آقای دکتر هومن می گوید: «هنرمندان خدا مانندند»
حال باید با تعریف فوق به سراغ فروغ رفت و دید، فروغ چه چیزی را نفی و چه چیزی را آفریده و تا کجاها پیش رفته است.

طبق تعریفی که از هنر ارائه دادیم، چکیده اندیشه و احساس و خیال فروغ را باید در هنرش، یعنی در شعرهایش جستجو کرد، بنابراین برای فهم فروغ باید به شعرش مراجعه کنیم.

سه مجموعه شعر فروغ به نامهای اسیر (۱۳۳۱)، دیوار (۱۳۳۵)، عصیان (۱۳۳۶) از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۶ منتشر میشود.

اگر به من های فروغ بخصوص من که اسیر جامعه و «خود» می باشد، رجوع کنیم بهتر می توانیم سیر حرکتش را بررسی کنیم.

همچنانکه میدانیم، فروغ خیلی زود یعنی ۱۶ سالگی ازدواج میکند، در دورانی که عشق مزاجی هاله ای از رؤیا و طرح و خیال برسیمایش کشیده است.

ازدواج فروغ اما، طولی نمیگردد و شکست و ناکامی در این ازدواج، که از همان ابتدا خود می نمود، احساس اسپریودن را در فروغ قوت می بخشد و به خود پی می برد، اما کدام خود؟ خودی که اسیر سنت ها و خرافات خانواده است که این سنت ها و خرافات و مردسالاری شوم و ضد انسانی، خود نشأت گرفته از جامعه آنروزها بوده است.

اویی می برد که: «درکنج سینه، يك دل دیوانه و هزار هوس دارد. اما «دریغ و درد که زن» نمی تواند از آشپزخانه و اطاق پذیرائی و خواب پا فراتر بگذارد و به جامعه راه یابد و «بانگ هستی خود» باشد و دل دیوانه و هوسهایش را طرح کند.

فروغ اما، با وجود داشتن يك فرزند از شوهرش جدا می شود و پای به جامعه می گذارد و با جستار تمام خرافات و سنت ها را به هیچ می انگارد و اخلاق پوچ و مرد سالارانه و متولیان آن را به باد حمله میگیرد، و همینکه می خواهد بانگ هستی خود را فریاد بزند، دیوارهای اسارت جامعه را در برابرش می بیند و ناچار عصیان می کند و من ساخته و پرداخته و اسیر جامعه اش را رهائی می بخشد. با این حال زمان بندی مطلق در کار فروغ، کار نادرستی است، چه، در همان زمان که فروغ سعی میکند جایگاه خود را بشناسد و سرنوشت خود را از دست جامعه و سنت های خرافی و سیستم ظالمانه اش رهائی بدهد، در همان حال و در همان مجموعه شعر، قطعه ای بنام «عصیان خدا» را می سراید، البته من هرچه فکر کردم، نفهمیدم چرا عصیان خدا؟ در این شعر عصیان خدا مطرح نیست و عصیان فروغ مطرح است، آنهم عصیان علیه هستی و خدا:

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد میکردم
سکه خورشید را در کوره ظلمت رها سازند
خادمان باغ دنیا را ز روی خشم می گفتم
برگ زرد ماه را از شاخه ی شبها جداسازند

نیمه شب در پرده های بارگاه کبریای خویش

پنجه خشم و خروشانم جهان را زیور رو می ریخت
دستهای خسته ام بعد از هزاران سال خاموشی

کوهها را در دهان باز دریاها فرومیریخت.

همانطور که می بینید، این قطعه، عصیان فروغ علیه خدا و هستی است.

این شعر خود متأثر از سوره کوثر می باشد که چنین شروع می شود:

آنگاه که خورشید در هم پچیده شود و اختران تیره و تارشوند و کوهها
رونده و... دریاها در هم آمیخته شوند،

آخرین قسمت این شعر، بی طرح و اندیشه بودن این عصیان را
نشان میدهد، عصیانی که علیه خدا و هستی و نتیجه اش: خسته از زهد

خدائی، نیمه شب در بستر ایلیس

در سرراشیب خطائی تازه می جستم پناهی را

می گزیدم در بهای تاج زرین خداوندی

لذت تارک و دردآلود آغوش گناهی را.

حافظ اما وقتی که فلک را زمین برمیدارد، فلکی دگر می سازد تا آزاده،
آسان به کام دل رسد.

یعنی هنوز سرگردانی پس از رهائی و عطش کنکاش بر فروغ حاکم است،
و از طرفی من های خود را بدرستی نتوانسته ارزیابی کند و جایگاه خود را

در هستی مشخص نکرده است. اما احساس آگاهی به معنای خود،
پیدا کرده است و همین احساس علت عصیان او از اسارت جامعه

و آفریده های قراردادی در هستی است.

بطور کلی می توان گفت: در این سه مجموعه، فروغ کارش
به پایان می رسد، یعنی احساس آگاهی به «من» های خود و رهائی «من»

اجتماعی اش.

اگر فروغ یک مجموعه دیگر هم بر این روال می سرود
و به چاپ می رساند، تکرار مکررات و بی ارزش بود، حتی در همان

سه مجموعه هم خیلی از شعرهایش فقط بخاطر جایگاه و موقعیت خاصشان
ارزش دارند و به همان زمان تعلق دارند، ۲

فروغ اما، نه تنها چهارمین مجموعه اش را به همان شیوه و محتوی
سرود بلکه به مدت ۶ سال اصلاً مجموعه ای به چاپ نرساند. فروغ از تهران

خارج شده و به انگلستان سفر کرد و از آنجا به جدامخانه تیریز رفت و از
خوزستان سردرآورد و جهان بینی بسته خود را شکست و با اندیشه های

دیگری آشنا شد و بزودی فهمید که «چه باید کرد»؟

فروغی که می گفت:

«صرف نظر از بعضی غزلهای حافظ تا پیش از نیمه اصلاً شعر نداشته ایم.» ۳
به جایی رسید که بقول خانم سیمین دانشور: «دیوان شمس را

زیاد می خواند و همیشه روی میزش بود.» ۴

در حال پس از ۶ سال، در سال ۱۳۴۲ مجموعه «تولد دیگر» را
چاپ کرد. در این مجموعه ما با اندیشه ای روبرو هستیم که با توطئه احساس

و خیال به آفرینندگی بست زده است. اندیشه ای نه در عالیترین مرحله
هنری، بلکه عالیترین شکل زندگی و اندیشه فروغ.

اندیشه ای که فروغ سعی در رها کردن «من» های دیگر خود دارد و رسیدن
به خودی که خود آفریننده اش باشد. در این مجموعه فروغ احساس آگاهی

عمیقی میکند که شریفتر از طبیعت است و تنها تر از دیروز و نیازمندتر و
دردمندتر از آنکه فکرش را می کرد.

سیری در قطعات تولدی دیگر، خود روشنتر از هرگونه تعبیر و تفسیری
است از اولین شعر تولدی دیگر آغاز می کنیم:

«آن روزها رفتند

و دختری که گونه هایش را بابرگهای شمعدانی رنگ میزد

اینک زنی تنهاست.

زن تنهایی که عشق غمناکش

آن چنان آلوده است با بیم زوال

که همه زندگیش می لرزد.»

زن تنهایی که میدانند «روی خاک ایستاده» اما نمیخواهد اسیر خاک
شود، چه، فهمیده است که از خاک و طبیعت و آسمان، والاتر و شریفتر است

و ایستاده تا ستاره ها ستایشش کنند.»

از طرفی، وقتی به خود مراجعه می کند، اضطراب، نومیدی و هراس بر او
سایه می افکند و «روی خط های کج و معوج سقف، چشم خود را می بیند،

چون رطیلی سنگین، خشک میشود، در کف، در زردی، در خفقان.» و هنگامیکه
به جامعه باز میگردد: «وزش ظلمت» را می بیند و «بیم فرو ریختن بام

هستی را هشدار میدهد و معتاد به نومیدی، از «شبهوت مرگ پراست.»
و احساس می کند «اولین روز بلوغش، در بهتی معصوم باز شده، و با آن میهم،

آن گنگ، آن نامعلوم، آمیخته.» زن تنهایی که آنچه هست را حس کرده و

بیهودگی و نارسائی آنها را درک کرده و دیده است که «در غارهای تنهایی،
بیهودگی بدنیا آمده و زندهای باردار نوزادهای بی سر زائیده اند.» زن تنهایی

که بر جنازه «من» هایش نشسته و می سراید: «افسوس»، من مرده ام و شب
هنوز هم، گویی ادامه همان شب بیهوده است» و زنده های امروزی چیزی

بجز تفاله یک زنده نیستند.»

با این تجربه است که می گوید:

«آیا در این دیار کسی هست که هنوز،

از آشنا شدن

با چهره فنا شده خویش

وحشتی نداشته باشد؟»

«شاید که اعتیاد بدون بودن

و مصرف مدام مسکن ها

امیال پاک و ساده و انسانی را

به ورطه زوال کشانده است»

«خورشید مرده و هیچکس نمیداند

که نام آن کیوتر غمگین کز قلبها گریخته

ایمانست.» ۵

اینجا گلچینی از مجموعه تولدی دیگر بود که ترسیمی از «جامعه،
طبیعت، مردم، هستی، ایمان، عشق، نومیدی و هراس و اضطراب و «من»

های فروغ می باشد، که حتی بعضی ها را به تناقض انداخته و تکلیف
بعضی ها را روشن نکرده است، از جمله آقای شاملو می گوید: «شعر فروغ

هرگز تکلیف مرابه صراحت روشن نکرده... گاهی این شعر برایم چنان
اثیری می نماید که حیرت زده ام می کند و گاهی چنان کلی بافی

بنظرم می آید که احساس می کنم یکی کلاه گشادی سرم گذاشته و یا دستم
انداخته.» ۶

لازم است یادآوری کنم که، آقای شاملو تکلیف خودش را با آقای سپهری
هم روشن نکرده است. ۷

اما در اینجا مجالی نیست به این موضوع بپردازیم. آنچه می توان گفت
اینست که، فروغ انسانی است در حال شدن، شدنی پر شتاب و نگاه گنگ و

میهم:

همه من های خود را به یکباره کشف کرده و می خواهد از همه رها شود و
آفریننده خود باشد. من جامعه ساخته و پرداخته اش را، که در سه مجموعه

اولیه رها نکرده بود، در تولدی دیگر عمق می بخشد و به تنهایی، اضطراب،
دغدغه و نومیدی می رسد، بقول خودش «نومیدی خیلی فیلسوفانه.» ۸

همچنانکه اشاره کردیم، انسان به اندازه ای که رشد می کند و به کشف
هستی و خود نائل می شود، نیازهای بزرگ و دردهای عظیم و اضطرابها

و دغدغه ها و تنهایی بر او حاکم می شود که همیشه یک نوع نومیدی را
به همراه دارد.

چه، طبیعت و جامعه، نمی توانند این نیازها و کمبودها و شکست ها را
برآورده کنند و خود، تنهایی مرموزی است با درونی متناقض، پیوسته

در خاک، سر در هوا و ماوراء آنچه هست و در آرزوی رسیدن به آنچه نیست،
که آنچه هست، مردمانش «لفافه زنده» و ماه و خورشید و ستاره ها، که

روزی گردن بند فروغ و معمای زیبا و سحر انگیزی بودند، مقواش و هستی
در زوال و فرو ریختن و حتی چشم خود، روی خط های کج و معوج، چون

رطیلی سنگین، در کف، در زردی، در خفقان خشک می شود و سهمش نه تنها
از آنچه نیست، بلکه حتی، از آسمان هم به اندازه ای است که آویختن

برده ای آنرا، از او می گیرد.

فروغ اما، آنچه نیست و او نیاز دارد را می آفریند و رها شده بر اریکه
آفرینندگی تکیه می زند، و اگر در «عصیان خدا» خسته از زهد خدائی،

نیمه شب در بستر ایلیس خطائی تازه می جستم، در تولدی دیگر، پری کوچک
غمگینی است که در اقیانوسی دور، دلش را، در یک نی لبک چوبین، آرام آرام

می نوازد و به جاودانگی میرسد.
چه، پری کوچک غمگین، از مرگ در شب، تولد خود را در سحرگاه، به تولد
می نشیند.

xxxxxxx

و اما پس از تولدی دیگر شعرهایی از قبیل «ایمان بیآوریم به آغاز فصل
سرد»، «کسی که مثل هیچکس نیست»، و «تنها صداست که می ماند را

می سراید.
در شعر «ایمان بیآوریم به آغاز فصل سرد» و «تنها صداست که

می ماند» با خود فروغ روبرو هستیم، باز هم زن تنهایی، اما در آستانه فصل
سرد که دستهای ناتوان سیمانی اش با یاس ساده و غمناک آسمان،

ترسیم می شود و در زمان خسته و مسلول، به جفت گیری گلها
بقیه در صفحه ۲۳

ریشه یابی واژه آذربایجان به عنوان اسم مکان

نویسنده:

پروفیسور میرعلی
سیدوف
استاد آکادمی آذربایجان
شوروی
ترجمه و حواشی: بهروز حقی

ریشه یابی واژه «آذربایجان» بعنوان اسم مکان برای روشن شدن پاره ای مسائل و از آنجمله برای شناساندن اصل و تبار خلقی که منتسب به این سرزمین می باشد از اهمیت بیشتری برخوردار است. واژه آذربایجان با این معنی از سده های میانه تا به امروز توجه اکثر دانشمندان جهان را بخود جلب نموده است و در اینمورد هر یک از محققین و صاحب نظران ملاحظات و نظرات مختلفی را ارائه نموده اند. بنابراین تا زمانیکه تاریخ پیدایش واژه آذربایجان و مفهوم و مضمونش روشن نگردد و تفکر سیاسی - اجتماعی و جهان بینی این خلقی که در نتیجه اتحاد قبایل ترک زبان در طی قرون و اعصار این واژه شکل گرفته به اندازه کافی آموخته نشده باشد کند و کاو در هر کجا که باشد با عدم موفقیت روبرو خواهد شد.

همچنانکه ملاحظه خواهیم کرد واژه «آذربایجان» با جهان بینی و تفکر اساطیری - اجتماعی خلق پیوند ناگسستنی دارد. ما در اینجا نظرات محققین را درباره نام سرزمین آذربایجان بطور مبسوط بیان نخواهیم کرد بلکه تنها به شیوه تفکر و نظرات عموم علمی و طرح اساسی ترین نگرش آنها اکتفا خواهیم کرد.

همچنانکه در مقاله نوشته شده از طرف م. آذرلی، ت. موسوی، ز. یامپولسکی بیان شده عده ای از دانشمندان (گذشته

و حال) از جمله استرابین (۱*)، خرونیک کارکی، ابن مقفع، مقدسی، ابن الفقیه، یاقوت حمومی، حمداله مستوفی، م. شترک، ت. نوله ک، ا. خرتسفلد، ر. گریشمن ... براین باورند که واژه آذربایجان از اسم شخصی بنام «آتروپات» (۲) درست شده است

لیکن دانشمندی هم هستند که این نظریه را قبول نداشته و چنین اظهار میدارند که «آتروپات» اسم عام می باشد. عده ای از محققین از جمله خ. بارتوله، م. ن بوگولیوبوف ... کوشیده اند اسم سرزمین «آذربایجان» را به «آتار» (۳) خدای آتش که در اوستا از آن نام برده شده نسبت دهند. در مقاله م. آذرلی، ت. موسوی، ز. یامپولسکی با نقل قول از ت. نوله ک، ن. ی. مار، ق. نیوبرگ، ق. بیندنقرن، ا. م. دمیرچی زاده، ای. م. دیاکونوف، ل. کرادرین گفته می شود «پات» ی که در ترکیب «آتروپات» است یک واژه از زبانهای ایرانی (۴) میباشد.**

هرسه مؤلف ضمن تأیید این نظریه، واژه «پات» را بمعنای «جناب»، «رهبر»، «صاحب» دانسته اند. آنها می نویسند: از زمانهای بسیار دور تلاش نموده اند واژه «آذربایجان» را از گروه زبانهای که زبان آذربایجانی نیز از آن خانواده می باشد بحساب آورده به توضیح و تفسیر آن بپردازند.

در این باره رشیدالدین دانشمند مشهور قرن ۱۲ و ابن خلف تبریزی (۵) دانشمند قرن ۱۷ واژه آذربایجان را جزوه زبانهای ترکی (۶) دانسته اند. ابن خلف تبریزی این واژه «آذربایجان» م. س. را از زبان "لك" (۷) معرفی کرده و «آذر» را بمعنای «یوکسک لیک - بلندی، والای» و «بایقان» (پی قان) را بمعنای «اعیان» و «زادگان» دانسته و معنای این واژه را «جایگاه رفیع و والای اعیان بیان نموده است.

از نظر ما، منسوب نمودن واژه آذربایجان به زبان محلی - آذربایجانی (ترکی ب. ح) از طرف رشیدالدین و ابن خلف تبریزی به پژوهندگان و زبانشناسان نسلهای بعدی برای دستیابی به حقیقت کمک کرده است.

م. آذرلی، ت. موسوی، ز. یامپولسکی بعد از توضیح مختصر درباره تفکر و ملاحظات خودشان چنین می نویسند: حرف «پات» ی که در اسم «آتروپات» است یکی از اشکال تئونیم می باشد؛ (به آن گروه از اسامی که در رابطه با

خدایان می باشد مثل «الله وردی، خداداد» خدا قلی و ... تئونیم گویند ب. ح) «بت» مانند تئونیم (اسم خدا - م. س) «آتار» در سایر زبانها (مثل زبانهای هند - اروپایی، ترک، سامی، فین - اوگور) نیز وجود دارد.

براساس این فاکت ها چنین بنظر میرسد که این دو تئونیم («آتار - آتر» و «بت») قبل از شکل گیری زبانهای شناخته شده امروزی (تئونیم ها همزمان با پیدایش ادیان ظاهر شده اند) بوجود آمده اند. یعنی در آنزمانهای سپری شده ای که بنا به نظر زبانشناسان، «زبانهای اولیه» وجود داشت. بدان سبب «آتروپات» («آترو - بت) تئونیم مرکب منسوخ شده است.

از اینرو این نوع اسامی ترکیبی آهورامزدا (۸) یو - پی - تر (ژوپیترا) (۹) ب. ح)، الله - تانری، تر - آست - بوق، قوسپودی - بوق در تاریخ زبان و ادیان از حوادث قانونمند می باشد؛ «آتار» اسم خدای آتش در پیوند ناگسستنی با اسامی پدیده هائی چون آسمان، روشنائی و س محافظت گشته بود، اما «بت» یک تئونیم نسبتاً نامعین و بیشتر عام می باشد (۱،۸۳). چنین به نظر می رسد که هرسه مؤلف براین باورند که ترکیب آتروپات «آتروپاتن» واژه آذربایجان «آتار» - «بت» هست یعنی از ریشه «آتار» اسم خدای آتش می باشد. آنها همچنین قید میکنند که بنابه نظر ای. د. دیاکوف، و. ا. لیوشیس واژه آذربایجان و ترکیب «قان - کان» شکل آتروپاتقان آن صفتی است که از «اسم شخص» زبانهای ایرانی ساخته شده است.

آنها ترکیب «قان//کان» را در ارتباط با زبان آذربایجان دانسته و خاطرنشان میسازند که «قان//کان» در زبان آذربایجانی بمعنای «چشمه - منبع» و «جای چشمه و منبع» است. [1,183]

و سپس هرسه مؤلف با استناد به نظرات فوق الذکر مدعی هستند که واژه «آذربایجان» بمعنای «منبع آتش خدا» (چشمه) و یا «جایگاه خدای آتش» میباشد.

پ. قربان با بکارگیری نگرش علمی در تحقیقات با ارزشی که درباره ترکیب آذر// آذری بعمل آورده و با استفاده از ماتریال اکثر زبانها به این نتیجه رسیده است که «آذر» مرکب از «آز» و «ار» بوده که بمعنای «انسان و مرد آن» می باشد

سپس مؤلف با استناد به اثر محمودکاشغری (۱۰) [3, 128] و بخشی دیگر از لهجه های ترکی ... چنین می نویسد: «آز» معنای چون «هدف نیک» و «شانس موفقیت آمیز» دارد.

پس «آز» در گذشته های خیلی دور اسم اونقون (۱۱) - خدای «پیروزی» خوشبختی» و خیرخواهی» بوده است و بهمین خاطر قبیله نام خود را از نام اونقون و خدای خود «آز» گرفته است. قبل از اینکه نظر خود را درباره اتیمولوژی واژه آذربایجان بیان کنیم بهتر است شکل ابتدائی این واژه و یا نزدیک به آن را معنی کنیم. واژه آذربایجان بنابه اهمیت خود در بین لاتین ها آتروپاتنا (آتروپاتانا) در زبان ارمنی و یا منابع ارمنی زبان (آدری باداقان // آذربایقان) [4]، در منابع عرب و فارس آذر به داقان، آذربایجان و در بقیه آواشناسی ها نیز بوده است.

از نظر ما، واژه آذربایجان نخست بشکل «آدری قان (جان)» بوده است. در زبانهای عرب، فارس، لاتین ارمنی نیز ترکیب فوننتیک قان // کان واژه آذربایجان وجود دارد. واژه آذربایجان به بخش های «آذ - ار - بای - قان جان» تقسیم میشود. اساساً کندوکاو و ریشه یابی واژه آذربایجان و دیگر کلماتی که در زبانهای عربی و فارسی با «آز» شروع میشود این نظریه علمی را یعنی (خودی) «آذربایجانی» بودن ترکیب «آز» را مورد تأیید قرار میدهد.

دومین بخش واژه آذربایجان یعنی ار // آر در خیلی از زبانها و از آنجمله در زبانهای عربی و فارسی یا بصورت کامل ار // آر و یا بصورت باقیمانده آن «ر» شرکت میکنند. سومین بخش - بی // بای «به معنای آقا، حاکم، داماد ب ح» می باشد که از زمانهای خیلی قدیم تا دوران معاصر در تمام زبانهای ترکی و همینطور در سایر زبانها (بغیر از زبان لاتین) بکار برده شده است. آخرین بخش ترکیب واژه آذربایجان یعنی «جان» در منابع قدیمی زبانهای ارمنی، فارسی نخست بصورت «قان» بکار رفته است. اکنون به ایضاح واژه آذربایجان بپردازیم.

از نظر ما بخش نخستین واژه آذربایجان // اربایقان یعنی «آز» نام کهن ترین قبیله ترک زبان می باشد. و ما با واژه «آز» بمعنای نام «اتحاد قبایل، خلق» [5, 362] در آثار باستانی گول تکین (۱۲)، تونیوق (۱۳) و س ملاحظه

می کنیم.

درخط ۲۴ - ۲۳ آثار تاریخی گول تکین از دشتی که با نام «آز» ها در ارتباط می باشد اسم برده میشود: متن اصلی

Colgi Az asi bul-tym.

Ozum Azjirim, any pil

به زبان آذری:

«Az çöllərində Az əp (kişi) tapdım. Bil mənim jərim Azdır»).

یعنی «در دشتهای آذ، مرد، دلاور «آز» را پیدا کردم. بدان که سرزمین من «آز» است»

بطوریکه ملاحظه می گردد در این کتبه تاریخی نخستین «آز» نام سرزمین «دشت - صحرا» و دومین «آز» مانند نام انسان، قبیله بکار برده شده است. (از آثار باستانی گول تکین معلوم میگردد که اسب «آزها» بنام خودشان نامیده می شد [5, 32] مثل مجار آتی، عرب آتی ب. ح. ترکمن آتی) پس این اسامی بخاطر اساس و عمده بودنشان در اتحاد قبایل آذ بکار برده شده اند.

آکادمیسین و.و. بارتولد این احتمال را که «آزها» با اتحاد قبایل شناخته شده ترکش در رابطه بوده اند را پیش کشیده است [6, 21] محققین در مورد پخش «آز» ار و واژه آذربایجان نکته نظرات مختلفی ارائه میدهند. دیرزمانیست که توجه دانشمندان مبنی براینکه پخش «آز//ار» به کدام خلقی منسوب می باشد جلب شده است. عده ای از محققین از جمله د.ا. میره مه یف احتمال میدهد که آذ//ار «از ریشه زبان ایرانی (فارسی)، هند و اروپائی باشد [7, 133] این احتمال مؤلف بخاطر اینکه مغایر با حقیقت می باشد بارور کردنی نیست. همچنانکه در سطور مندرج در ذیل ملاحظه خواهیم کرد:

«آز//ار» و گویش های مختلف آن «ایر//یر» در خیلی از زبانهای ترکی وجود داشته و هنوز هم وجود دارد و.ک. کلماکوف از محققین مشهور ضمن اعتراض به اندسته از دانشمندان که در جهت جداکردن «آز//ار» از زبانهای ترکی و نسبت دادن آن به زبانهای بیگانه تلاش ورزیده و بدور از هرگونه استدلال علمی به ایضاح و تفسیرهای دلخواه دست میزنند چنین می نویسد: از آنجائیکه در سده های گذشته بیشتر

اتنوگراف ها (نژاد شناسان)، تاریخ شناسان در جهت اتیمولوژی - ایضاح حرف «آز» تلاش مینمودند، بهمین سبب طبیعی است که پاسخ و نظریه آنها نسبت به منشاء این حرف براساس تشابهات تصادفی فورم واژه، و یا بخاطر عدم کار برد اسلوبهای علمی اتیمولوژی غیر دقیق و تحریف شده باشد.

ما درست بودن این نظریه علمی را که «آز» از ریشه واژه ترکی «آری» [بمعنای زال، تمیز و ...] میباشد را مورد تأیید قرار میدهیم. [8, 121]

هنوز قبل از و.ک. کلماکوف، و.و. رادلوف [9, 1456]، ل. بوداقوف [10] ژیران میلکوش [11] و. ب ترکی بودن «آز//

آز//ایر//یر» را بیان نموده اند. «آز//ار» در لهجه های مختلف ترکی: آذربایجانیها بمعنای مرد، شوهر، دلیرمرد، جوواش ها بمعنای، انسان، مرد، ترکمن ها بمعنای انسان، مرد، اوزبک ها، قرغیزها، باشقیردها بمعنای مرد، دلیرمرد و قاراقالیپاق ها بمعنای مرد، دلیر مرد و سایر خلقهای ترک زبان نیز آذرا به این معنی و یا نزدیک به آن بکار میبرند.

در بالا نوشتیم که «آز//ار» در بخشی از لهجه های ترکی با داشتن صدای NP//bIP دارای معنای «مرد - انسان»، «دلیرمرد» و ... است [9, 1456]. از پیوستن «آز//ار//NP//bIP» ی که در زبانهای ترکی بمعنای «دلیرمرد»، «مرد» می باشد به دیگر کلمه ها اسامی چون قبیله، اتحاد قبایل، اونقون، خدا آفریده شده است. بطور مثال، میتوان از آو- آر خز - آر، ماچ - آر، سوو - آر (سوب - آر) و قاچ - آر و خیز - یر که از نام مقدسین میباشد اسم برد...

آز- ر (ار) در لهجه های ترکی بمعنای سودمند سرخ هم بکار برده میشود. گوئی با بیان این واژه خورشید را در برابر چشمان خود مجسم میکردند چرا که خورشید سمبل آفریدگار و خیرخواهی - «نیکی» بوده است.

ما ضرورنمی بینیم بیش از این از منابع تاریخی سده های نخست و میانه و آثار باستانی گول تکین ... و یا از زبانهای معاصر ترکی فاکت و نمونه بیاوریم از نمونه های ارائه شده و آنچه که گفته شد باز هم روشن میگردد که «آز//ار» (باگویش های مختلفی که دارند) با معنای دلیر مرد، انسان يك واژه ترکی است. ترکیب «بای//بی»

واژه آذربایجان بمعنای ثروتمند و حاکم میباشد.

اکنون نظر خود را در رابطه با آخرین بخش واژه آذربایجان یعنی «قان//جان» بیان میکنیم:

«قان» در بخشی از لهجه های ترکی (با یک تغییرات جزئی فونتیک) دارای معانی بیشتری می باشد. و در بین ترکی Teylet، له پد، آلتای، شور، ساقا، گوی بال، قیرغیز و بقیه «قاقاتان»، «قان» بمعنای حاکم می باشد [9,1600]. «قان//قان» اگر با صدای نون (نون صغیر) گفته شود بمعنای «آتا - پدر» می باشد. «قان//قان» با پیوستن به «آذربای» صدای ق همچنانکه در بین لهجه های ترکی قاعده است در اثر صدای «ز» (ی) کمی نرمتر شده بصورت «ج» در آمده است. بعدها این شکل فونتیک «آذربایجان» بیشتر بکار برده شده است. از آنچه که گفته شد چنین معلوم میگردد که آذر بای قان (جان) بمعنای حاکم، پدر انسان ثروتمند آن، است.

بجاست که در همینجا بیان کنیم که ترکیب «بنجان» (بسی جان//بای جان) واژه آذربایجان گوئی تا قبل از شکل گیری واژه آذربایجان در وحدت قبایل نیاکائی خلق همانند نام انسان سرزمین بکار رفته است. ما با ترکیب فونتیک «بای جان» (۱۴) واژه آذربایجان یعنی با «بنجان» در کتاب جغرافی آنانی شیرآقاسی مورخ قرن هفتم VII [12] و در یکی از داستانهای رزمی - حماسی ده - ده قورقوت بنام «بامسی بیره ک پسر بای بورا» برخورد میکنیم. (در مناطق آذری نشین ترکیه و شاهسونهای ایران هم اکنون از «بای جان» برای نامگذاری پسران استفاده میشود. ب.ج) در داستان ده ده قورقوت اسم پدر نامزد بامسی بیره ک «بای جان» (بای +بای جان//بای +بسی جان) است [13,43]. در اثر شیر آقاسی به جان//بسی جان بشکل (قام+بای جان) نوشته شده است.

بنا به اطلاعاتی که وی میدهد «قام بجان» نام یک ولایت بزرگ در آغوان - آلبان می باشد نام «بجان» علاوه برداستان حماسی - رزمی ده ده قورقوت «قرن هفتم» در داستان «عباس و گل گز» نیز بکار رفته است.

از «قام» به جان بعنوان اسم سرزمین قام+ به (بسی//بای) + جان، با ترکیب بای - به (بسی//بای) + جان بعنوان اسم

شخص ساخته شده است. «قام» می که در ترکیب «قام بجان» است بمعنای شامان (۱۵) می باشد. خیلی از خلقهای ترک زبان به شامان «قام» گفته اند. «بای» ی که در «بایجان» است صدای فونتیک بسی - بیک است، و آریانت آن است که بعدها مانند تیتول** به ترکیب «بجان» افزوده شده است. در واژه های قام بجان، بای بجان «بجان» ریشه و اساس است در واژه آذربایجان «بای جان» (در قدیم آریانت «باجان» نیز بود) و بسی جان درست یک حرف می باشند (بای - بسی).

لیکن بسی که در «بای - جان» است با یکی شدن با جان - قان حرف «ی» در اثر صدای «ج» و «ق» حذف شده است. ملاحظه میگردد که در همه اتحادهای نخستین قبایل خلق آذربایجان این فونتیک شکل غالب و قانونمند نبوده است. زیرا ما در آریانت فونتیک «آذربایجان» به این حالت برنمیخوریم. یعنی، ترکیب بسی جان//بای جان واژه آذربایجان در سده هفتم بشکل بنجان (قام - بجان) کتابت یافته و بطور مستقل در اسامی توپونیم شرکت نموده

توضیحات و حواشی

۱- استرابین:

جغرافی نگار یونانی که در زمان سلطنت اشکانیان (نزدیک به ولادت حضرت مسیح) در قید حیات بوده (۱۹م -

است.

بجان//بسی جان بمعنای ثروتمند، حاکم (بسی//بای)، پدر، (قان//جان) و یا بمعنای شامان حاکم، یعنی رئیس شامان ها می باشد.

بکار رفتن بجان در اسامی شخص، مکان زمینه این احتمال را فراهم مینماید که استعمال واژه بجان//بسی جان تا قبل از شکل گیری واژه آذربایجان بویا همزمان با آن معنای مترادف با آن داشته است؟

در واقع با پیوستن نام اتحاد قبایل «آز» به «بجان//بسی جان» نام سرزمین، آذربایجان بوجود آمده است. از آنچه که گفته شد چنین معلوم میگردد که آذربایجان بمعنای (آز) بسی//بای، پدر خیرخواه پیروزمند است. معنای نام سرزمین آذربایکان این فکر را بمیان میکشد که او در عصر خود اسم قرمز خیرخواه با اسم اونقون خورشید و یا ممکن است اسم خدای خورشید بوده است. بعدها از یکطرف هم بمعنای انسان، بسی، خان، منتسب به قبیله آن بکار برده شده بود.

1. Азерли М., Мусеви Т., Ямпольский З. О слове «Азербайджан» — Докл.: АН АЗССР, 1974, т. XXX.

2. Гурбан Р. Азэри, Атропатен, Азэрбајчан сөзләри һаггында—Азэрб. СС ЕА «Хә-бәрләри» (Әдәб., дил вә ичәсәнәт серијасы), 1968, № 3.

3. Қошғарий Махмуд. Туркии сузлар девони.—Тошкент, 1960, I чилд. Бах.

1963, хәритә Јеремјан С. Д. Ермәнистан «Чоғрафија»ја көрә, хәритә —Јереван, 1963.

5. С. Е. Малов, «Аз» лары халг сајыр. Ба х: Малов С. Е. Памятник древнетюркской письменности. — М.—Л., 1951.

6. Бартольд В. В. Очерки истории семиречья. — Фрунзе.

7. Еремеев Д. Е. К семантике тюркской этнонимии. — См.: Этнонимы.—М., 1970.

8. Келмаков В. К. Происхождение и первое упоминание этнонима «ар». — См.: Этнонимы. — М., 1970.

9. Радлов В. В. Опыт словарей тюркских наречий. — СПб., 1893. т. I, ч. 2:

10. Будагов Л. Сравнительный словарь турецко-татарских наречий. — СПб., 1869; т. I.

11. Jriai Mikles Finnugosrokonsugunk, Budapest, 1927.

12. Јеремјан С. Д. Жестерилән әсәри/хәритә.

13. Китаби-Дәдәдә Гортуг.—Бақы, 1962.

۱۳ ق.م) و در این زمان اخلاف اتروپات بر سرزمین آذربایجان حکومت میکردند، در این مورد چنین نوشته است:

«ماد دویخش است، پخشی از آن را ماد بزرگ نامند و پایگاه آن همدان شهر بزرگی است. کاخ شاهی ماد در همان جا است ... پخش دیگر ماد را آتروپنته

خوانند. نام این پخش به نام ساتراپ (خخشتر پاون) آتروپاتس باز خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین هم پاره ای از ماد بزرگ گشته، به زیر فرمان شهریاری مقدونی ها در آید اینچنین او خسود را پادشاه خوانده، آن جا جداگانه کشوری خودگام گردید. هنوز هم چانشینان او از همان خاندان هستند...».

بنا به نظر استرابین «آذربایجان» بعد از اینکه در زمان اسکندر به استقلال می‌رسد بنام والی ایرانی خود «آتروپات» آتروپاتگان خوانده می‌شود. دولت مستقل آذربایجان تا سال ۱۵۰ ق.م در حال شکوفائی بوده و با اکثر کشورهای معتبر آن دوران از جمله با هندوستان، بابلستان، ایبری، قسمتی از گرجستان قدیم و ارمنستان مناسبات اقتصادی داشت.

از نظر جغرافیائی از شرق به گیلان و مغان و از غرب به ارمنستان و از شمال به آران - آلان و از جنوب باختری به سرزمین آشور محدود بوده است. تحقیقات علمی قوم شناسان و اتیمولوژها... آتروپاتیانها را یکی از اقوام ترک زبان نشان داده و براین نظرند که در اثر یک سری حوادث اجتماعی - سیاسی قبایل ترک زبان از جمله آلبانی ها و آتروپاتیانها اتحادیه ای تشکیل داده اند که در تاریخ از آن بنام خلق آذربایجان نام برده می‌شود.

برخلاف ادعاهای پوسیده و اراجیف مثنوی شوونیست عظمت طلب که همواره با افشاندن بذر نفاق و تقسیم خلقها به نژادهای عالی و پست، بومی، غیر بومی آب در آسیاب تفرقه افکنان و دشمنان بهروزی مردم ریخته و در زیر شعار ضرورت یک دولت مرکزی قوی! که معنای جز عظمت طلبی ساده لوحانه و تداوم استبداد ندارد به نابودی زبان، فرهنگ، آداب و سنن خلقهای ساکن ایران دست می‌یازند، سکنی گزیدن ترکها در ایران و در منطقه (قفقاز و ماوراء قفقاز) به گذشته های خیلی دور می‌رسد. منابع و اسناد تاریخی کهن یونان، عرب، گرجی، ارمنی نشان میدهند که برخی از قبایل ترک زبان سالها پیش از آنکه اسکندر مقدونی به منطقه قفقاز حمله نماید در اینجا ساکن بوده و از تمدن و فرهنگ کهن برخوردار بوده اند. بنظر من کوچ خلقهای ترک زبان به فلات ایران اگر قبل از کوچ قوم ایر (نژاد ایرانیان قدیم)

نباشد دیرتر از آنها نبوده است. آن هدائی که وجدان بشریت مترقی را به همنوائی دعوت میکند نه شوونیسم عظمت طلبانه بلکه احترام به حقوق خلقها و عشق ورزیدن به فرهنگ و تمدن بشریت و گهواره ای بنام کره زمین است. براین باورم که انتر ناسونالیسم به معنای احترام گذاشتن به همه خلقها ناچاراً از کانال بدست آوردن حقوق ملی، آزادی، آگاهی و برابری تحقق خواهد یافت.

خزرشناس مشهور م.ای. آرتاخالف با استناد به منابع عرب و یونان یادآوری میکند که این منابع خزرها را از قبایل ترک معرفی میکنند. خزر - گزر در زبان ترکی بمعنای قوم - ایل کوچ کننده است. خزرها خود را با خلقهای ترک زبان آوار (Avar) و ساویر (Cavir) خویشاوند بحساب می‌آورند نویسنده گمنام قرن های ۹ و ۷ در اثر خود بنام «کارتلی نین مراجعتی» در بخش مربوط به هون ها و بن ترک ها چنین می‌نویسد: «بهنگامیکه اسکندر نسل فرزندان لوتا را مجبور به فرار کرد... او در آنجا نخستین بار با بن ترک های غدار و خشماگین مواجه شد. آنها در ساحل رودخانه گز - کورا (این رود از کوههای قفقاز سرچشمه گرفته و از زمان ساسانیان در دست خزرها بود) زندگی می‌کنند.» و خزر بزرگترین دریاچه دنیا بخاطر سکونت قوم خزر در سواحل آن بهمین نام نامیده شده است. جانب توجه است که اکثر خلقهای ترک زبان دنیا از جمله ترکان کشور مجارستان و رومانی اصل و نسب ترکان آذربایجان شمالی و جنوبی را از خزرها دانسته و ما را بنام «خزر ترک لری - ترکان خزر» می‌شناسند.

آکادمسین ل.ی.م. در توضیح واژه «بن ترک» چنین می‌نویسد: «بن ترک بمعنای «ترک اصیل» - «ترک تمیز» می‌باشد. ل.م. ملیکست - بک محقق نامدار بن ترک را همان هون - ترک بیان کرده و آنرا یک واژه مرکب بحساب می‌آورد. وی خاطر نشان می‌سازد که در ساحل سمت راست رودخانه گز قلمعه ای بنام «خونان» که در رابطه با نام هونان می‌باشد وجود داشته است.

علاوه براین دانشمندان، مورخ قرن ۱۱ گرجستان بنام ل. مروولین در اثر خود بنام «تاریخ گرجستان» ج ۱ صفحه ۱۷ تفلیس ۱۹۵۵ چنین می‌نویسد: قبیله ای که ما «گرجیها آنها را بن ترک

و قبیچاق می‌نامیم تماماً بت پرست بوده و در ساحل رودخانه گز مسکن گزیده اند.

منابع کهن ارمنی نشان میدهد که قبایل ترک زبان از سده های قبل از میلاد و سده های اولیه میلاد در قفقاز زندگی کرده اند و براساس همین منابع این قبایل نه تنها در سرزمین آذربایجان حتی در سرزمین ارمنستان نیز ساکن بوده اند.

موسس خورناس مورخ قرن پنجم ضمن بحث در رابطه با آرشاک اول پادشاه ارمنه ۱۱۰ ق.م از قبایل بلغار سخن به میان آورده و چنین می‌گوید:

«... در آنزمان در سرزمین بلغارها یعنی در دامنه سلسله جبال رفیع قفقاز (دشمنی) اختلافی بوجود آمد. خیلی از آنها از آنجا به سرزمین ما آمدند و در زمینهای پربرکت دامنه قاف - قفقاز مدت درازی سکنی گزیدند.»

علاوه بر بلغارها از قبایل ترک زبانی که از زمانهای بس قدیم در منطقه قفقاز و ماوراء قفقاز ساکن شده اند میتوان از قبایل باسیل - باس - ایل یاباش ایل، خایلان دوروق - خایلان ترک، ساقلار، آرساقلار نام برد.

۲- آتروپات:

بنابه اسناد تاریخی در اواخر قرن ۴ ق.م که دولت داریوش سوم در حال سقوط؟ انحطاط بود مورد حمله و تهاجم مداوم نیروهای اسکندر مقدونی قرار می‌گیرد. در نهایت دولت داریوش سوم در ۳۳۱ ق.م در نزدیکی خرابه های نینوا پایتخت قدیم آشوری ها در کنار رود فرات از اسکندر مقدونی شکست می‌خورد. در این زمان «آتروپات» نامی که حاکم قسمت شمالی سرزمین «میدی یا» بود. از طرف اسکندر مسورد پشتیبانی قرار گرفته حکمران ولایت آذربایجان میگردد.

آتروپات دخترش را به «پردیکاس» که بعد از اسکندر نایب السلطنه شده بود می‌دهد. از این تاریخ این سرزمین به «میددی یا»، «آتروپاته یا»، «آتروپاتنا» مشهور میگردد. و در زمان هخامنشیان بنام «ماد» مشهور میگردد. آتروپات را بمعنی آذرپناه و یاکسی که مورد حمایت ایزد آتش می‌باشد دانسته اند.

بنابه نظر برخی از مسورخین این سرزمین بخاطر وجود گازهای مشتعل و

رواج آئین آتش پرستی به سرزمین آتش و یا محافظ سرزمین آتش مشهور گشته است.

بنا به نوشته ابن مقفع واژه آذربایجان از اسم آذربین ایران بن اسود بن سام بن نوح و بنا به روایتی از اسم «آذر باد بن بیواسپ» گرفته شده است.

در فرهنگ جهانگیری در رابطه با واژه آذربایجان چنین آمده است: آذر آباد، آذرآبادگان، آذرآبادگان، آذربایگان، این چهار لغت مترادفند به دو معنی اول نام آتشکده ای بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است.

دوم شهر تبریز را نامند، چون آتشکده در آن شهر بود، آن شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساخته اند. اقامتگاه حاکمان آتروپاتنا شهر «کازاکا» واقع در سواحل جنوب شرقی دریایچه ارومیه بود. این خردادیه در سده سوم هجری نام این سرزمین را آذربازگان نوشته است. برخی از مورخین تلفظ دوران ساسانی را آذربایگان یادداشت کرده اند.

در تاریخ نامه طبری ج ۱- صفحه ۵۲۹ چنین می خوانیم: از بهر آن آذربایگان خوانند که در اصل آتش های عجم آن جا داشتند. «پرستیدندی.»

شارل لبوی فرانسوی: «پرستش این عنصر آتش» که معبود بزرگ ایران بود، در هیچ جا به اندازه آذربایجان باستانی تر و پابرجای تر نبود، همین هم هست که به این سرزمین نام آذربایجان داده است «تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی صفحه ۱۲۶. برخی از نویسندگان آتروپاتان را از واژه ترکی «اوتوراق» بمعنای تخته قاپو، سکنی گزیدن دانسته، چنین مینویسند: «آتروپایان اگزر» «آتر» «اوتور» سوزلرینه بولونورسه بیز بوسوز- و آذربایجانلی لارین آذربایکامنی لارین.. اوتوراق» سوزوایله ده ایفاده انده بیله ریک. ۱.

تلفظ نام سرزمین آذربایجان در زبان های خلیفای مختلف دنیا

۱- آتورپاتکان (Aturpatak) در زبان پارسی میانه پهلوی

۲- آذربادگان یا آذربایگان، در آثار کهن فارسی کلاسیک:

گسزیده هرچه در ایران بزرگان ز آذربایگان وری وگرگان

همی تاژ تا آذربادگان

۳- آتروپاتنه Atropatene، در زبان یونانی

۴- آذربیکانون Adrabiganon و آذر بایگانون، در یونانی بیزانسی

۵- آذربایاقسان و آذربادگان در ارمنی Adrbajagan, Adrbadagan

۶- آذربایغان در سریانی. Azorbaighan

۷- آذربيجان و آذر بیجان، در عربی.

۸- آذربایجان، تلفظ فعلی

۹- برخی از نویسندگان مانند استرابین، آریان و پلوتارک، آتراپس (Atrapes) در اثر دیودوروس، آکروپاتن Acroptene در اثر آمیانوس و آتروپاتیا Atropatia ظبط نموده اند.

۳- آتار - آتر:

در کتاب مقدس زرتشت «اوستا» که در سرزمین آذربایجان نگاشته شده است بارها از «آتار» بعنوان پسر «آهورامزدا» نام برده شده است. «آذر» پسر «آهورامزدا» را می ستائیم «اوستا صفحه ۳۴۲». در اوستا atar فرشته نگاهبان آتش است و بخاطر بزرگداشت عنصر آتش که جزو عناصر اربعه (آب، باد، خاک، آتش) بحساب می آمد به معنی تمثیلی و مجازی آنرا پسر «آهورامزدا» خوانده اند.

۴- زبان ایرانی-

از خانواده زبان های هند و اروپایی: دکتر پرویز ناتل خانلری در اینمورد چنین می نویسد:

زبان «هندواروپایی» زبانی است که اصل و منشاء زبانهای مختلف هند و اروپا بوده است. این زبان فرضی است. یعنی از آن سند و مأخذی در دست نیست. «دستور زبان فارسی صفحه ۶۱»

۵- محمد حسین ابن خلف التبریزی:

متخلص به برهان نویسنده فرهنگ پر ارزش (برهان قاطع) بانقل حکایه ای در رابطه با واژه آذربایجان، ترکی بودن آنرا بیان می کند. وی بومی بودن این واژه را چنین تعریف می کند:

«گویند وقتی که آغور (اغوز) آن ولایت گرفت و صحرا و مرغزار اوچان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند و خود به نفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت. تمامت لشکر و مردم هر یک

دامنی خاک بیاورند و بریختند، پشت عظیمی بهم رسید نام پشته را آذربایگان کرد.»

آن گاه آذربایگان را معنی میکند: چه آذر به لغت ترکی به معنی بلند است و بایگان به معنی بزرگان و محتشمان! آنجا را با آن مشهور گردانید و معرب آن آذربایجانست.

نوشته عبدالله مقفع درستی این نظریه محمد حسین ابن خلف التبریزی مبنی بر سکنی گزیدن قبایل «اغوز - غوز» در آذربایجان را به اثبات میرساند. عبدالله مقفع مینویسد: زبانهای ایرانی شامل زبانهای پهلوی، دری، غوزی (اغوز - غوز - غزب - ج) فارس، سریانی می باشد.

به دیگر سخن آذربایجان، آذربيجان، آذر بایگان به معنی موطن اوغوزها میباشد که در منابع تاریخی به سکنی گزیدن آنها از سالهای قبل از میلاد اشاره شده است.

۶- زبان ترکی.

زبان ترکی جزو زبان های اورال - التائی (زبانهای اورال - آلتائیک به مجموعه زبانهای گفته میشود که ساکنان منطقه اورال التائی به آن زبان سخن میگفتند و در طی قرون و اعصار بنا به علل گوناگون به نقاط مختلف دنیا مهاجرت کرده اند.

این گروه زبانها شامل زبانهای ترکی: مغول، منچو و تونقوز (زبانهای آلتائیک) و زبانهای فنلاندی، مجارستان (زبانهای اورالیک) می باشد. زبان ترکی و گروه زبانهای اورال - آلتائیک جزو زبانهای التصاقی هستند و کلمات جدید از پیوستن پسوند به ریشه کلمات ایجاد می شوند زبانشناسان مشهور جهان براین عقیده اند که واژه ترک - تورک (از فعل ت «وره مک» بمعنای تولید مثل می باشد. و همچنین آنرا بمعنی قوت - نیرو نیز دانسته اند.

اقوام ترک از زمانهای کهن موفق به تشکیل دولتهای معتبر گشته و با اکثر کشورهای جهان مناسبات اقتصادی برقرار کرده اند. اغلب این دولتها بنام قبایل بنیانگذار نامیده شده اند. تنها در قرن ششم میلادی (۵۵۲ م) بود که نخستین دولت از طرف گوگ ترکها (قدیمیترین آثار ادبی ترکی مربوط به گوگ ترکها میباشد که در سنگ نوشته های پادشاهان و دیگر امرای حکومتیان گوگ ترکها تا به امروز بجا مانده است) در سرزمین مغولستان کنونی تشکیل و

بنام ترك نامیده شد.

زبان یاقوت ها، چوداش ها، قرقیزها، قازاق ها، اویغورها، ترکها، ازبکها، ترکان باسقور، ترکان شمال قفقاز، ترکان غرب (ترکی ترکیه آذربایجان، عراق و سوریه) ترکان کریمه، بالکان، ترکان مسیحی رومانی یاگوگ-اوغوزها و ترکان آلتای، ترکان خاکاس-آباقان-ترکان سویون جزو گروه زبانهای ترکی بحساب میآیند.

ترکی آذربایجانی از گروه غربی خانواده زبانهای ترکی می باشد. منابع اصلی منسوب به این گروه و از آنجمله زبان آذربایجانی از زبانهای قبایل و طوایف ساک - سکیف - سکا، گاس - گاسپی - کاسیت - خزر - سابییر - سوار، هون - گون؛ ترک، تۆرك؛ غز - اغوز، قباچان ... می باشد که این قبایل در سده های پیش از میلاد و نیز در نخستین هزاره میلادی در اطراف دریای خزر مسکن گزیده بودند.

زبان فین و اوقور

بنا به نظر Castren دانشمند و محقق فنلاندی در قرن ۱۹ زبانهای فین - اوقور جزو گروه زبانهای اورال آلتائیک می باشد. زبانهای آلتائیک به پنج گروه تقسیم می شوند که عبارتند از:

۱- فین - اوقور

۲- ساموید Samoyed

۳- تورك - تاتار

۴- مغول

۵- تونقوز و لهجه های آن

* زبان چوواش: زبان جمهوری چوواش با جمعیت بیش از یک میلیون نفر چوواشی می باشد. تعداد زیادی از این خلق در تاتارستان، باشقردستان و سایر مناطق شوروی بزیان ملی خود صحبت می کنند. بنابه نظر زبانشناسان مشهور جهان زبان چوواشی بر اساس زبانهای بلغار، خزر - (خزر - گزه، معنی گردش کننده، کوچ کننده) شکل گرفته است پایتخت جمهوری چوواشستان شهر چبوکسر - چبوکسار می باشد که در کنار رود ولگا بنا شده است.

چوواش ها از قرن ۱۶ به بعد پیرو دین مسیح شده اند ولی در بین آنها هنوز کیش کهن شامانیسم رایج می باشد.

بنابه نظر عمده ای واژه چوواش از زیواس (ساکت و آرام) بوده و همچنین نام قبیله ای از قرقیزها است.

* زبان باشقردی: ترکی باشقردی زبان ملی جمهوری خود مختار باشقردستان اتحاد جماهیر شوروی است. علاوه بر ۱/۵ میلیون نفر جمعیت باشقردستان

عمده ای از این خلق در جمهوریهای تاتارستان، قازاقستان، تاجیکستان و ازبکستان و... بزیان باشقردی صحبت میکنند.

واژه باشقرد از زمانهای قدیم از طرف دانشمندان چون محمود کاشغری، مسعودی و ابن فضلان مورد تدقیق و تحقیق قرار گرفته است. بنظر برخی از آنها باشقرد به معنی بوزقورد (اونقون - توتم مقدس ترکان) و یا بمعنی نخستین قبایل می باشد.

قبیله باشقرد از اختلاط قبایل اوغوز - قباچاق بوجود آمده و زبانشان متأثر از زبان قبایل اوغرو - فین و تاتار است.

* زبان ترکمنی

ترکی ترکمنی معروف به لهجه شرقی اوغوز می باشد. علاوه بر خلق ترکمنستان شوروی، ترکمنان ایران (ساکنین ترکمن صحرا) واقع در شمال شرقی ایران و ترکمنهای ازبکستان و ترکمنهای اطراف بجنورد و منطقه در گز و سرخس به لهجه شرقی اوغوز (ترکمنی) صحبت می کنند.

* زبان قرغیزی

زبان قرغیزی جزوه گروه زبان قباچاق و ترکی شمال مرکزی بوده و زبان رسمی جمهوری قرقیزستان شوروی محسوب می شود. بنابه اسناد تاریخی چین (۲۰۱ ق.م) این قبیله در قسمت علیای رود بینی سنی ساکن بودند. سنگ نوشته های ارزشمند رودخانه بینی سنی مربوط به این خلق می باشد.

واژه قرقیز در لغت بمعنای آدم قرمز: اوغوز قرمز (قیرغو اوغوز) است.

* زبان قارا قالپاتی.

عنوان قارا پاپاخ (قالپاتی) بمعنی سیاه کلاه نخستین بار از طرف اسلاوها به این قبیله داده شده است. زبان قراپاپاق ها زبان رسمی جمهوری خودمختار قارا قالپاقها می باشد. تعدادی از قارا قالپاقها در افغانستان و ایران (ایل قارا پاپاق ها در نزدیکی نقده زندگی میکنند) بسر میبرند.

* زبان اوزبکی.

در تشکیل زبان اوزبکی چند زبان ترکی شرکت نموده که مهمترین آنها کارلوک - چگیل - اویغور می باشد - واژه اوزبک از نام خان مغول حکومت آلتون اوردو چ ۱۳۳۳ - ۱۳۴۰ گرفته شده است.

این نام ابتدا بخاطر مشخص کردن مردمی که در قسمت شرقی ملت جوجی میزیسته اند بکاربرده می شد. بویژه اتباع ابوالضیر (۱۴۶۸-۱۴۱۲) را اوزبک می نامیدند.

۷- لك: لك:

نام یکی از قبایل ترك زبان می باشد که در طی قرون و اعصار به علل سیاسی و اجتماعی به نقاط مختلف ایران کوچ نموده و سکنی گزیده اند. در تبریز محل و مکانهای است که منتسب به "لك" ها می باشد مثلاً حمام «لك» لر و كوچه «لك» لر هنوز هم که هست در تبریز موجود است. بنظر میرسد ایل «لك» ی که هم اکنون در اطراف شهر قم و ساوه و در کنار آبادیهای کنار چاده قم - تهران تخته قاپو شده و یا در دامنه و اطراف کوههای رفیع «اغجا-اوغجا» بیلاق - قشلاق می کنند بخش عمده این قبیله «لك» قدیمی باشد که در گذشته از قفقاز «آذربایجان» به این مناطق تبعید شده و یا بعلی مهاجرت کرده اند.

۸- آهورامزدا: «مزدا» و «آهورا» و «آهورامزدا» همه نام خداوند و پروردگار بزرگ آئین «زرتشت» است که در سر همه مهین فرشتگان و ایزدان جای دارد. آهورامزدا در لغت بمعنی سرور دانا است.

۹- ژوپیتر:

«ژوپیتر» در فرهنگ اساطیری خدای خدایان است. در اساطیر کهن درباره ژوپیتر چنین نوشته اند: ژوپیتر شیفته «اروپا» دختر زیبای فنیکس شد و بخاطر فریب دادن او خود را بصورت گاو سپیدی در آورده و برکرانه دریا خود را به آن دختر زیبا روی نشان داد. اروپا فریب خورده بر پشت گاو سوار شد. گاو «ژوپیتر» او را از دریا گذرانده برکرانه جزیره «کرت» رساند. و در آنجا بخاطر همبستری با «اروپا» صاحب دو فرزند شد.

۱۰- محمود کاشغری:

دانشمند و محقق گرانقدر محمود کاشغری در سال ۱۰۷۲ دیوان لغات الترك را تألیف نمود. در این کتاب برای نخستین بار درباره اقوام و لهجه های ترکی تحقیق شده است. در اشعاری که بنگارش درآمده روح سلحشوری و عشق به سرزمین آباء و اجدادی و مبارزه با دشمنان مورد تحسین قرار گرفته است. در دیوان لغات الترك علاوه بر اطلاعات با ارزش در رابطه با اقوام مختلف

ترك زبان نمونه های زیادی از ادبیات خلقهای ترك زبان (داستانها، امثال و حکم، کلمات قصار و شعر و دوبیتی و پندنامه) بنگارش در آمده است. این اثر ارزشمند از طرف اکثر شرق شناسان جهان از جمله شرق شناس معروف آلمان کارل بروکلیمان مورد توجه قرار گرفته و بزبان آلمانی ترجمه شده است.

۱۱- اونقون یاتوتم:

واژه توتم برای نخستین بار در ۱۷۹۱ توسط J. long انگلیسی که آنرا از سرخ پوستان آمریکای شمالی اقتباس کرده بود وارد فرهنگ شد. توتم حیوانی است خسور دنی، بی آزار یا خطرناک و وحشتناک. توتم در یگانه تمدن جد گروه یا فرشته حامی و نگهبان گروه و کلان بحساب می آمد. توتم افراد آن گروه یا کلان را با پیامهای غیبی خود از پیشامدها با خبر ساخته و در شرایط سخت به یاری آنها می شتابد. از توتم های مشهور خلقهای ترك زبان میتوان از (بوزقورد) - گرگ خاکستری، شاهین، دوشانچیل (يك نوع قارتال) سونقور، اوج (نوعی پرنده شکار) چاغیر - طغول (يك نوع قرقی) ... اسم برد.

۱۲- گل تکین -

کول تکین: این سنگ نوشته های باستانی بخاطر اینکه در نزدیکی اورخون در جنوب دریاچه بایکال پیدا شده اند به آثار باستانی "اورخون" نیز مشهور گشته اند. این سنگ نوشته ها به خط اورخون می باشد.

یکی از این سنگ نوشته ها متعلق به گول تکین (۷۳۲) می باشد که بعد از مرگ وی توسط برادرش بیلگه خاقان ساخته شده است. الفبای اورخون از ۲۸ حرف تشکیل شده که به الفبای گوگ تورک معروف است. کاشف آثار باستانی گل تکین دانشمند روسی «یادرینستوف» بود. این سنگ نوشته ها در سال ۱۸۹۲ توسط دانشمند دانمارکی بنام «تومس» خوانده شد.

۱۳- تونیوقوق:

این کتیبه مربوط به بیلگه تونیوقوق است که وزارت چهار پادشاه گوگ ترکها را عهده دار بوده است. سنگ نوشته در سال ۷۲۰ میلادی یعنی ۶ سال قبل از مرگ

خودش آماده شده است. خاطراتی که در سنگ نوشته ها آمده است از نوشته های تونیوقوق می باشد.

کتبه های بدست آمده از اورخون از آنچه ساخت متکامل دستوری و فونتیکی، غنای واژگان و وسعت بیان برخوردارند که محققین را به حیرت وامیدارد.

ساختار متکامل کتیبه ها بیانگر این واقعیت است که آفرینندگان آنها از هزاره های قبل از میلاد در پروسه پرفراز و نشیب يك زندگی کوچ نشینی و مبادله کالا و تبادلات فرهنگی با اقوامی که دارای زبان و سیستم های مختلف اقتصادی، اجتماعی بودند. زبان خود را اینچنین غنی ساخته اند.

زبان بعنوان یکی از مهمترین خواص ملت معاشرت مردم را نه تنها در چهارچوب نسل معین بلکه میان نسلهای مختلف مردم ممکن ساخته و در نتیجه نفایس فرهنگ ملی را برای اخلاف

۱۴- بای جان - بنجان:

داستانهای حماسی و شورانگیز ده ده قورقوت یکی از جاودانه ترین آثار فولکلوریک خلقهای ترکی زبان بحساب می آید. در این داستانها جنگاوری و دلیرمردی رکن و اساس جامعه نیمه عشیرتی اقوام اوغوز را تشکیل میدهد. قهرمانان داستانها از آنجائی که از بطن زندگی قدیر می افرازند زندگی را آنچنان که شایسته است دوست میدارند و برای سلامت و بی آرایشی آن از هیچ فداکاری و قهرمانی دریغ نمی ورزند. دیتس نخستین شرق شناس آلمانی است که یکی از داستانهای حماسی و رزمی ده ده قورقوت را (کشته شدن تپه - گوز به دست باس ات(بساط) را بعد از تحلیل و ترجمه در سال ۱۸۱۵ انتشار داده است. بعد از این دانشمند اکثر ترك شناسان و مستشرقین اروپائی از جمله پروفیسور نلد، آکادمیسین بارتولد، یاکوبوفسکی، ژیرمونسکی و روزی شرقشناس ایتالیائی در جهت ترجمه و تحلیل این اثر ارزشمند همت می گشته اند.

پروفیسور م.ح. طهماسب دانشمند آذربایجانی کتابت داستان را قرن ۷-۸ م معرفی میکند. از دانشمندان ترك معلم رفعت اورهان شائق گوگ بای، محرم ارگین، از محققین و فیلولوگهای آذربایجان ح. آراسلی، م.ح. طهماسب، در

مورد شناساندن این اثر به کوشش ارجداری دست یازیدند.

بای بنجان (بای بجان) قهرمان یکی از داستانهای حماسی و رزمی ده ده قورقوت به نام (بامسی بیره ك) می باشد. در این داستان مجلسی از طرف بایبندر تشکیل میگردد که در آن بای بوراخان و بای بجان خان بعنوان افرادی که از داشتن اولاد محروم هستند معرفی میگردند. ولی از آنجائیکه در آن دوران دعای خیر نیکمردان قبیله مورد قبول واقع می شد بای بوراخان صاحب پسری بنام «بیره ك» و بای بنجان صاحب دختری بنام «بانی چیچك» میگردند. بای بوراخان بازرگان های خویش را برای تهیه لوازم عروسی پسرش به ولایت رم اعزام میدارد. بهنگام بازگشت بازرگانان مورد حمله دشمنان قرار میگیرند ولی بیره ك که در این زمان بزرگ شده بود اموال را از دشمنان پس گرفته به بازرگانان تحویل میدهد. بای بوراخان که از این حادثه باخبر میگردد از ده ده قورقوت دعوت میکند. ده ده قورقوت اسم او را بامسی بیرك میگذارد. در این قسمت داستان بامسی بیره ك و بانی چیچك همدیگر را دیده و برای زندگی مشترک عهد و پیمان می بندند. اما دشمنان، بامسی بیرك را با ۴۰ دلاورش اسیرگرفته میبرند. بعد از ۱۶ سال يك نفر که به (یالانچی اوغلو یا - لینجیق مشهور بود با آوردن خبر مرگ بیرك ب فکر تصاحب بانی چیچك می افتد.

در این مدت پدر بیرك از شرط گریه بینائی خود را از دست میدهد و ۷ خواهرش سیاه پوش میگرددند.

بیره ك بكمك دختری از قوم دشمن نجات پیدا کرده به وطن باز میگردد و با نام مستعار دلی اوزان (عاشیق دلیر مرد) به مجلس عروسی بانی چیچك راه می یابد و با اجازه بایبندر خان مجلس زنان به نوازندگی میپردازد. در این مجلس بایبندر خان و زنان اوغوز و بانی چیچك، بامسی بیرك را می شناسند. بیرك از تقصیر «یالانچی اوغلو یا لینجیق» چشم می پوشد و بعداً با حمله به قبیله دشمن ۴۰ همزیم خود را از زندان نجات داده بمدت ۴۰ شبانه روز جشن عروسی خود را برپا میدارد. این حادثه در داستان اکثر خلقهای جهان اتفاق می افتد در داستان «اودیسه» هم بهنگامیکه اودیسه بعد از ۲۰ سال به زادگاه خود بر میگردد اول او را نمی شناسند.

رهبران مذهبی بنام شامانیسم بودند که در گذشته های دور در مناطق وسیعی بنام اورال آلتای که زادگاه اکثر قبایل ترک زبان بوده شکل گرفته بود. این جهان بینی در طی قرون و اعصار در اکثر نقاط جهان رواج یافته است. ما امروز بقایای این جهان بینی مذهبی را در بین خلقهای ترک زبان دنیا مشاهده میکنیم. شامان ها مدعی بودند که با ارواح نیک و بد در رابطه بوده و قادر هستند با تاثیر گذاشتن بر آنها نیک و بد سرنوشت انسانها را رقم بزنند و در مواقع ضروری به معالجه و مداوای بیماران پرداخته و یا برعکس بد کرداران را به امراض علاج ناپذیر مبتلا

سازند. پروفیسور ع. سیدوف در این باره چنین می نویسد: شامانها و قام ها همزمان با رهبری مذهبی در بین مردم به حکیمی و سحرکاری و جادوگری نیز مشغول بودند. و شیخ سلیمان افندی بخاری در کتاب خود بنام « لغت جفتای و ترکی عثمانی » صفحه ۲۲۲ می نویسد: قام بمعنای طیبیب، حکیم، دانشمند و فیلسوف می باشد. اغلب این رهبران مذهبی از افرادی که دچار صرع بودند انتخاب می شدند چرا که بنا به باور مردم این آدمها در حالت صرع قادر به چنین وظایفی می باشند. و.و. رادلف در اینمورد چنین اظهار میدارد: اوغوزهای قدیم، آلتائیهها، اویغورها... به شامان و یا به کسانی که وظایف آنها را بعمل می آورند و همچنین به خادمین دین

اساطیری خود که قبل از قبول اسلام داشتند « قام » گفته اند. و برخی از صاحب نظران مغ و شامان را نیای روشنفکرانی چون سقراط و هراکلیت دانسته اند.

محمد حسین بن خلف تبریزی نویسنده برهان قاطع شامان - شمن را بمعنای بت پرست نوشته است و این واژه در بین شاعرانی که بفارسی شعر سروده اند بصورت شمن آمده است.

۱- بعاشقی چو من ایزد نیافریدشمن

بدلبری چو توگیتی نپروریدصنم

۲- بت پرستی گرفته ایم همه

این جهان چون بت است و ماشمنیم.

۱- شعر چیست؟ ص ۵۱

۲- (همینجا، درپرائتز تاکید می کنم که اگر از فروغ تعریف می کنیم، به این معنی نیست که همه کارهایش را می ستائیم و الزاماً تمام شعرهایش ناب و حتی خوب هستند، شعرهای سطح پائین حتی در آخرین کارهایش وجود دارد و می شود گفت در اکثر شعرهایش حتی خوبش به دلیل سرودن شعرهای بلند انسجام و ارتباط و آرمونی و بهم پیوستگی حفظ نشده و در نتیجه ایماژها به هم ریخته است اما مجال بررسی از این بعد، در این نشت نمی کنجد.

۲- جاودانه فروغ ص ۱۱۰

۳- هنر و ادبیات امروز شماره ۲ ص ۶۹- به کوشش آقای حریری.

۴- گلچین از شعرهای: آن روزها-گذران- روی خاک- دریافت-باید مارا

خواهد برد-آیه های زمینی-دیدار در شب

۵- ادبیات و هنر امروز شماره یک، ص ۴۷

۶- همانجا، ص ۴۸

۷- جاودانه فروغ، ص ۱۶۸- امیر اسماعیلی

۸- فتح باغ

۹- چیدن و گاز زدن سیب و در متون اسلامی خوردن گندم، سمبل رهایی از بهشت بی دودی و عریانی ونا آگاهی و ۹۹۹۹ و رسیدن به شعور و خود آگاهی و در نتیجه طرد و هبوط او توسط خداوند است.

۱۰- به فصیلی در گل سرخ، شماره ۱۳- مقاله: امید باطل در شعر امروز، مراجعه شود

تولد دیگر از آن شاخه بازیگر دور از نست، چیده بود ۸، ودر تردید که چگونه بکنفر به رقص برخواید خاست، وگیسوان کودکیش را، در آب های جاری و تنفر از ابتدالات روزمره حقیر وپست که شایسته گرمها و خزندگان و چرندگان است، نه انسان، تناقضی با مبارزه برای مردم و دم از نان و آب پا لگد خواهد کرد؟

در اینجا مجال نیست که، همه آن چیزی که باید، گفته شود. پس اجباراً از این هم میگذرم و «تنها صدا است که میماند» را خلاصه می کنم در این يك جمله: «انسانی در شدن و شدنی پرشتاب.» که راه را از میان مویرگهای حیات می پیماید و توقف نمی کند. در مرداب و افکار سردخانه توقف کردن، تنها کسی می تواند خود را ونان و نام و امیال و خواسته های مادی یعنی با حشرات فساد و جنازه های پادکرده، یکی شدن و پیوند خوردن است. خود را فدای مردم بکند که قبلاً همه اینها، در نظرش بی ارزش و فنا شده پس توقف نشاید.

محسوب شود، و دقیقاً می بینیم، فروغی که «علی خیالاتی» را آفریده، و در مورد شعر «کسی که مثل هیچکس نیست»، فقط نکته ای را اشاره خواب می بیند که کسی می آید و نان را قسمت می کند، کسی می آید و ظلم می کند و میگذرم.

با همین شعر است که شعرهای فروغ از طرف آقای باقر مؤمنی، رئالیستی و در ظلمات مذهب ۱۱ ارزیابی میشود

کاش حضرات يك مقدار از صداقت و بیدار، خوابی فروغ را داشتند تا حداقل، اگر تمامی شعرهای فروغ را بررسی نمیکند، همان شعر را سانسور و تکه تکه نمی کردند.

فروغ بقیه از صفحه ۱۵

و به غنچه های لاغر کم خون می اندیشد. و به سیب آگاهی می اندیشد که در دربین روشنفکران ما، تلقی نادرستی از يك فرد مبارز وجود دارد که مجبورم توضیحی بدهم و لازم است برای توضیح این مطلب، اشاره ای گذرا به شعری از فروغ یعنی، به علی گفت مادرش روزی... بکنم. در این شعر، بعد، در این نشت نمی کنجد. علی، سمبل آدمی است که روزمرگی را نفی می کند و به خیال و خواب و آنچه نیست، پناه می برد و ماهی می آفریند که مثل جن و پری ها است. بوسیله این ماهی که يك خیال تند و سرسری است از دنیای چلوکباب واله کلنگ و ماشین دودی وخیار و سیب و گوجه و ترشی و پیاز و دوغ می گریزد و دنیا را محکوم به دردهای مبتذل و نیازهای شکم تغاری می کند که درد مردمش، درد قولنج و پر خوری و اختگی و ابتری است، دنیایی دلمرده، و چهار دیواری تنگ و زشت و نفرت بار. و علی که پسری بهانه جو و خیالاتی است و نیازهایش و رای ابتدالات روزمرگی و واقعیت های پست، از توی این کرم و کثافت و مرض، به آبی های پاک و صاف آسمان میروند، به سادگی کهکشانیها، به دریا، آنجا که خاک و خیک و خوک، به پایان می رسد. این علی خیالاتی که حالش از بوی لجن زمین و زمینیان بهم خورده، و خود آگاهی و در نتیجه طرد و هبوط او توسط خداوند است. نمی خواهد تاخرخره در لجن فروبرد، پس با ماهی که در خواب و خیال آفریده، به ماورای آنچه هست، میروند، به کجا؟ به آنجا که اینجا نیست و باید باشد، و چون نیست با هنر می آفرینیم.

تلقی نادرستی که گفتم اینجاست: فکر می کنند که گریز از خاک و مرداب و تنفر از ابتدالات روزمره حقیر و پست که شایسته گرمها و خزندگان و چرندگان است، نه انسان، تناقضی با مبارزه برای مردم و دم از نان و آب پا لگد خواهد کرد؟ برای مردم زدن دارد، در حالی که برعکس، تا کسی از نان و آب و چلوکباب خود نگذرد، نمی تواند برای نان و آب مردم مبارزه کند.

در تعجبیم، چطور کسی که تا خرخره در مادیات فرورفته، می تواند از نان و نام و امیال و خواسته های مادی یعنی با حشرات فساد و جنازه های پادکرده، یکی شدن و پیوند خوردن است.

تنها کسی می تواند خود را ونان و نام و امیال و خواسته های مادی یعنی با حشرات فساد و جنازه های پادکرده، یکی شدن و پیوند خوردن است. خود را فدای مردم بکند که قبلاً همه اینها، در نظرش بی ارزش و فنا شده پس توقف نشاید. محسوب شود، و دقیقاً می بینیم، فروغی که «علی خیالاتی» را آفریده، و در مورد شعر «کسی که مثل هیچکس نیست»، فقط نکته ای را اشاره خواب می بیند که کسی می آید و نان را قسمت می کند، کسی می آید و ظلم می کند و میگذرم.

همان فروغی که می گوید:

«مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی چکار
مرا تبار خونی گلهای به زیستن متعهد کرده است.

انسان موجودیست در حال شدنی، نوسانی است بین سفر و بینهایت. از این روست که باید گفت فروغ در شدنی پرشتاب بوده است.

«گفت و گو»

بو سه وهلی مهی ۸۹-

دوینی شه و

لهخهوما

- نازا تم، لیره بووه، یا ن له کوی -

من و تو

لهخوشی شه چه ژنه

یا لمان لی روا بوو

ههل شه فرین

ته گه راین

شار به شار، دی به دی ...

%%

دهمان دی

لهم کوچه

ته وکولان

لهم مهیدان

پریری یا نایی خیا بان

کومه لی ژن و پیار ...

له خهوما

لههه رکوی

ههل شه فرین - ته نیشترین ،

دهمان دی ،

دارستان - دارستان نیک نینسان -

ناسما نیک ته تیره ی چا وی گهش

چه نگه لیک دهست و مشت

وهك شه پول

وهك ده ریا

خروشا و ...

دهمان ندی

کا کولی شیعار و پلاکار د

به نسمیمکی شاد

شنه دی

کا کولی فالاکان

وهك پوله په روا نه

وهك گر ، وهك بلیسه

ورشه دی .

دهمان ندی

لهم کولان دهستی

لهومهیدان گوردانی

هه رشاری لهشگری

ههروه کسان و ریژه

ریزی خوی شه پیکتی

فواردی ههزاران هاواری به کیهتی

شهشکوفسی

له خهوما

ههستمان کرد

لهخوشیا ن چوله که ی چا وی دل

چلاویژن ههل شه فری

به ره بو لهی گه پیکه ی دل

گه لاه گول

ده نیشی

وتم بیت

وهه با بت بهمه سدیرا نیهه چا وهی

تهم کانی شادی به

که تاوا ههل شه قولتی .

بیستووته

تهفسانه و رازی کون

برن له

قهه ی وهك "چه ندیچول ، چه ندیبا بان " ؟

نیستا که ته ما شا

کام چولایی ما وه

که دهستمان

بهجا دهی چه پ و راست

ته قهلی ربی ناسن

لیکی نه دوو ربی ؟

لهم عهزه ی

خال به خال گولدوزی - کرا وه

لهم فعرشه به رینه ی به هار ان

کرا شوینیک

روخا نه ی رهنج و کار

چه نگه لی شاران و کولزاری کاره بای

لی ته شکوفا ندی

کام ده ریا سهه شیتته ،

ههزاره ها زیننی کهشتی مان

خستوه ته سهه کولی

خه یالی سهه شیتی بریده !

ناسمان ،

روون بی یا ن رووگوژ و هه وادی

ژیو بالی ته یاره ی فرینمان که وتوه

به نهجه مان تا شه و دیو نهستیوان بردووه

چنگمان به کا کولی فهلهک دا کردووه ؛

له خهوما هه رته نرین و ته موت

سهه ریکه

سرا سهه رسهه ر دیمه نی قولره ته !

لهخهوما توش وتت

تهی شه و دیو تا بینی ؟

تهودیوی تهم ناستانه جوانه نابیننی ؟
 نابیننی ، کردهی من ، کردهی تو
 گیرفانی قودرهتی دهوانی بریده بر خنیوه ؟
 نابیننی تهوهیزی

تهفراهقی من و تو بهوانی بهخشیوه ؟

لهخهوما تهفرین و توتوتوت

تهو همموه سهرنیزه نابیننی ریزه ریزه ؟

نابیننی مهرزهکان کومه لیک زنجیرن ؟

روخساری جیها نیان ههروهک توره پوشیوه ؟

نابییستی تهونده نگه کی که نهلی

تهم زنه ، تهویبا وه

تهم کورده ، تهو تهیلی

تهوجافه و تهوگوران

تهم تیران ، تهوتوران

تهم رهشه ، تهوسپی

تهم شیعه ، تهوسوتنی

تهم قهله ، تهو جووه ، تهوی تر موسولمان ؟

.....

تهمانه شمشیرن پهیکه ریان لهت کردووین

تهمانه زنجیرن دست و پیی پهت کردووین .

تهمانه دیوارن ری - دهستی لی گرتووین ...

له خهوما

من وتم

دهی تیمه ی خوا وه ندی جیها نی تا وه دان

وا مکه ری ده ریبا ، شیت

فاتحی بانایبنا سمان و فهله کی بی که ران

تیمه ی خضری زیندوو

که ته چینه هه رکوی

گولوار ی ژیا نه له ره نجمان ته دکوئی ،

تیمه که تهئا واسه رچا وه ی فودره تبین

گوا یه بو نه تواتین

تهم شمشیر - زنجیره دیواره ی

تهفراهقه

بشکینین ، هه لیرین

یه کسه ر بیرووخینین !

له خهوما

دهستم له دستت نا

ها ویه یمان بووینته وه

له پرودا

له پروژی ره مزه نا

بانگه وازی بریار هه لینین

بهسپهتی برسپهتی و تهفراهقه و نه گبهتی

وهختیهتی وشپاری و ها وپشتی و به کیهتی .

۶۸/۲/۱۱

شفیعی کدکنی

زنده بیدار

ای خویشتر از خویشم و ای بیشتر از بیش!

می بینمت آنجا

در عصر باران خورده خاموش غمناکی

با سایهات ره می سپاری، سوی بی سوی

بر طرح آجر فرش نمناکی.

□

مثل کلامی، خارج از نحو زبان، مبهم

چون نغمه ای، از پرده بیرون، راه گم کرده

از زخمه مضراب تار عنکبوتان دور

هرگز نمی خواهی در آمیزی به جمع نغمه قول و غزلها شان

خواهی به رنگ خویش باشی، گر چه ناهمگون

خواهی به وزن خویش باشی، گر چه ناموزون.

□

تو از حضور خویشتن سرشار

و از عبور خویشتن لبریز

سیاره ای بگسسته از منظومه خویشی

که در مدار بی قراری، سلک بی راهی

در جستجوی گمشدن از خویش

لبریز از شک و شکیبائیت

آغاز نظمی تازه را در عرصه ایمان

می آزمائی با تن تنها و تنهائیت.

□

آه!

ای مرد تنها، مرد تنهائی!

گر کهکشانی بیکران، ور خردتر ذرات اجرامی

گر روشنای صبحی و گر سرمه شامی

بادت گرامی هستن و رستن

نغزا خوشا راها

کز پرده این مویه بیرون می زنی گامی.

به نقل از دنیای سخن

پغله شز*

پنجره مده ن پغله شزه
بیراوازاخ یول وار
بیرگونش سیز
ویاغیش لی
ویالنیز یول.
من اَمَپنجره مده ن
بیریاشیل سیزگون
قاراگون
پغله شزه گنتدیم

پغله شزده

هاوا ساوق

ویا پراقلار

ایاق آلتدا، یاشیل بیتمزگونلری
بنکلیردیله.

پغله شزی دولاندیم

قارا داشلار آلتینی

قارا داشلار اوستونو

ترله میس و یورولموش

آختاردیم.

قار ایچینده

داغ گوه زونده

ییلماز قارداشیمی گوه ردوم

اکمک و گونش قولتوقی آلتیندا

ساعدینی

آق ات اوسته میندیرمیشدی

آق یول لاردا

سکسان بنشه سوروردو

ترلیش

ویورولموش، چیغیردیم

ییلماز قارداش

من ده کلمک ایسترم

پنجره مده ن یورولموشام

یئردن

گوه یدن

آداملاردان

یورولموشام.

ییلماز قارداش

منی...

گوتور.

سوندا بیتن یول لاردار
بیریاشیل یئل اسیردی
یئل ده بیرآت گنڈیردی
سکسان بنشه سوروردی
سکسان بنشده بای قوش یاشیل

چالیردی

گنجه - گوندوز، شامق دوبونی گوه

زلیردی

غلامحسین والی «غ. گؤزتن»

چالیردی: بوسؤزون ترکی دیلینده ایکی
معناسی وار: بییری چالماق ساز یا
کمانچا چالماق اوبیریسی معناسی بنزه
مک، قیرمیزی یه و... چالیر یا
اوخشاماق دیر. بورادا (یاشیل چالیردی)
یعنی یاشیل بویاقلی نظره گنڈیردی.

۱- «پغله شز» Père - la chaise پاریسین
بؤیوک تانینمیش سینی (قبرستان) ی
دیرکی اورادا آذربایجانین بویوک اینجه
صنعت خادمی «غلامحسین ساعدی» و
صادق هدایت و ییلمازگوننی قارا
تورپاقلار آلتیندا ابدیته قوشوبلار.

۲- ییلمازگوننی (Yilmazgüne) ترکیه
نینی تانینمیش دؤریمچیسی و
رؤیسوری دیر بوانیجه صنعت خادمی
نین شاه اثری «یول» فیلمی دیر.

۳- شامق دوبون (Chambrede bonne)
یوکسک بنالرین سون قاتیندا اولان
یئردنمک دیر. بویئرلرده اسکی ده
کنیزلر یاشایارمیش لار. سونرالار
یوخول انسانلار، مرتجع و مستبد قوه
لرین الینده ن سورگون اولونموش و یا
اجباری مهاجرته ال ویران ضیا لی وطن
پرست لر ائبله ئیسرلری اچاره ائدیپ و
عومورلرین گنچرلرلر. (صادق دهایتین
مزار داشی «شامق دوبون» شکلینده
دوزه لیپ و اونون سنئوگیلی
«بایقوشی» اوستونده قازیلیبیر.

۴- منظور صادق هدایتین مزاری دیرکی
سینی ۸۵ نجی بولومونده قرار
تاپیبیر.

حساب بانكى

Miezé-Gerd

Kto.-Nr. 101 786 26 89

BLZ. 370 501 98

Stadtsparkasse Köln

چاپ مرتضوى

Franzstr. 24

5000 Köln 41

تلفن : ۰۲۲۱/۴.۰۵۸۴۸

فاكس : ۰۲۲۱/۴.۰۵۷۶۷